

بسم الله الرحمن الرحیم

عطر میلاد

نویسنده:

محمد رضایی آدریانی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

عطر میلاد

مشخصات کتاب

سرشناسه:رضایی، محمد، ۱۳۵۰ -

عنوان و نام پدیدآور:عطر میلاد/ محمد رضایی آدریانی.

مشخصات نشر:قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری:۸۰ ص.: مصور (رنگی)، جدول.؛ ۱۴/۵ × ۱۷/۵ س م.

شابک:۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۲-۹۲-۵

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

یادداشت:کتابنامه: ص. ۸۰.

موضوع:محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق -

رده بندی کنگره:BP۵۱/ر۶۵ع۶ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۳۳۳۹۷

ص:۱

اشاره

عطر میلاد

مؤلف: محمد رضائی آدریانی

ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

نوبت چاپ: اول/ پاییز ۱۳۹۲

شابک: ۵-۹۲-۶۲۶۲-۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: دو هزار نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

- قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ ص.پ: ۱۱۹- ۳۷۱۳۵/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی ۱۱۷و۱۱۶))/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

- تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵-۱۵۶۵۵

- www.mahdi۳۱۳.com

- www.mahdaviat.ir

- info@mahdaviat.ir

با قدردانی و تشکر از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته اند:

اعضای محترم شورای کتاب حجج اسلام مجتبی کلباسی، محمدصابر جعفری، مهدی یوسفیان، محمدرضا فؤادیان و آقایان احمد مسعودیان (مدیر داخلی)، مرتضی دانش طلب (مدیر مالی)، امیر بهرام پور (ویراستار)، عباس فریدی (طراح جلد)، رضا فریدی (صفحه آرا) و کلیه کسانی که ما را یاری نمودند.

مدیر مسئول انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

حسین احمدی

کد فایل۷۶۲۹۰-۲

ص:۲

فهرست مطالب

ص:۵

پیش در آمد

میلاد امام زمان(عج) یکی از مهم ترین رویداد های تاریخ رویارویی و درگیری حق و باطل است، چرا که از سویی اولیای الهی از آغاز تاریخ، انتظار چنین لحظه ای را می کشیدند، از سویی محرومان تاریخی بشریت، همواره چشم به راه تولد منجی موعود(عج) بودند، و از سویی دیگر دشمنان حقیقت و عدالت هم با گردآوری پیشگویی ها به شدت مراقب اوضاع بودند.

بدین جهت، داستان میلاد امام موعود در کشاکش تاریخی حق و باطل، می تواند داستانی جالب، پیچیده و عبرت آموز باشد، و شاید همان گونه که در قالب داستانی، قرآن بارها تأکید می فرماید یکی از روش های یادآوری و کشف سنت های الهی در تاریخ، مطالعه مهم ترین سرگذشت هاو داستان های اولیای معصوم علیهم السلام در بستر تاریخ است؛ بدین جهت، مطالعه و اندیشه در داستان آخرین ولیّ بر حق و معصوم در تاریخ اگر از ضرورت های شیعه باوری نباشد، به طور قطع یکی از اولویت ها در مسیر مهدی شناسی و مهدی باوری خواهد بود.

بدین جهت است که وقتی به داستان میلاد در فرهنگ تاریخی شیعه می نگریم شاهد موارد زیر هستیم:

ص:۷

از یک سو در ملکوت این ولادت سرنوشتی محتوم می باشد.

ـ از دیگر سو شیعیان با آگاهی های اجمالی که از معصومین علیهم السلام دریافت کرده بودند به شدت چشم به راه آخرین تولد معصومانه هستند.

ـ و در برابر، ابلیس و ابلیسیان- که آن زمان در چهره خلافت عباسیان آشکار شده بود- به شدت می کوشیدند تا به پشتوانه تجربه ها و تلاش های تاریخی جبهه باطل، مانع تحقق این تولد و یا نابودی مولود موعود علیه السلام در آغازین روزهای تولد گردند.

سرانجام

در میان این آرزوها و آن بیم ها در شب ملکوتی نیمه شعبان در سال ۲۵۵ هـ. ق و در سحرگاهی زیبا و آرام امام موعود علیه السلام متولد می شود، ولی افسوس که این رویداد مهم با همه حساسیت ها و اهمیت ها، از جهت گزارشگری و روایت و حکایت نگاری در تاریخ و فرهنگ شیعه متأسفانه در زیر سایه سنگین حکایتی شبه اسطوره ای که درباره مادر گرامی آن حضرت علیه السلام نقل شده قرار گرفته است و به جای اینکه در این رویداد و روایت، شاهد درگیری های گسترده حق و باطل و در نهایت پیروزی حق باشیم، با داستانی که بر پایه عشق از یک سو و رویدادهای ماوراییِ تک خطی از سوی دیگر می باشد مواجهیم، روایتی که سبب کاستن ارزش های تاریخی و معرفتی وتربیتی و عبرت آموزی این رویداد مهم شده است.

بدین جهت در این اثر برآنیم تا براساس گرد آوری و هم پوشانی

روایت هـای مسـتند در منابع حـدیثی شـیعی و تحلیل گزاره های تاریخی ای که از اسـتناد بیشتری برخوردارنـد، به این رویـداد بنگریم. در این اثر که در قالب داستانی ارائه می شود، مراحل زیر از جهت فرایند تولید اثر طی شده است:

۱. روایـات تـاریخی مسـتند در منـابع شـیعی که دربـاره ولادت امـام زمان(عـج) وجود داشـته و یا به گونه ای بیانگر وضـعیت سیاسـی، اجتمـاعی، فرهنگی و اقتصـادی رویـدادهای مرتبـط بـا میلاد و جامعه حق و باطل در آن زمان است، گردآوری شـده است.

۲. بر اسـاس گزارش هـای تاریخی و فارغ از داسـتان اسـطوره ای مادر حضـرت از سـرزمین های دور، تلاش شـده به چیـدمان گزارش ها بر اساس گاه شـمار تاریخی، پرداخته شده و رویدادهای تکراری و یا حواشـی زاید و یا برخی موارد مشـکوک و یا نامعتبر از آنها حذف گردد.

۳. و در نهایت از این فرایند، روایتی داستانی استخراج گردیده است. روایت داستانی ای که دارای ویژگی های زیر است:

ــ این روایت تـا حـد ممکن به واقعیت هـای تـاریخی پایبنـد بوده و اصولاـ به جای تغییر و تصـرف در تاریـخ به شـرح و بسـط واقعیت های تاریخی پرداخته است.

ــ در مقـام روایت گری به جهت رعـایت اصالت رویـدادها، تلاش شـده از تخیل پردازی گسترده پرهیز شـده و تخیل در مقام پیوند دهی میان صـحنه ها و یا پرکردن برخی خلأها مورد اسـتفاده قرار گیرد، بدین جهت به هنگام مطالعه این اثر شاید تصور شود این روایت، چندان داستانی نبوده و یا از

جذابیت های داستانی برخوردار نیست. این امر، ناشی از ساختار خاص این نوع روایت گری های تاریخی است. روایت گری ای همانند داستان های شرح حال نگاری که می کوشد به جای روایت رمان گونه و اقتباس آزاد، بیشتر به واقعیت وفادار باشد، و در حقیقت، شاید این اثر را بتوان یک پیش داستان و یا طرحی برای داستان و یا طرحی برای فیلمنامه دانست که در مرحله بعد نیازمند یک بازنویسی هنری قوی می باشد.

ـ در این روایت داستانی، چون شیعه ایرانی، مخاطب اول اثر می باشد، بر مبنای گزارش های معتبر تاریخی، داستان؛ شروع و پایانش از شهر مقدس قم می باشد، و با این رویکرد تلاش شده تا بر اساس منابع معتبر، پیوندی عمیق میان داستان میلاد امام موعود علیه السلام و شیعۀ ایرانی را به نمایش گذاشته و آن را مبنای انتظار تاریخی شیعیان و به ویژه شیعه ایرانی برای انتظار و مهدی زیستی قرار دهد.

سخن پایانی

این اثر تلاش دارد تا با تمرکز موازی بر دو جریان اجتماعی حق و باطل، روایتی واقعی و تاریخی از داستان میلاد داشته باشد، بدان امید که خوانندگان با مطالعه این داستان، حداقل با پیچدگی ها و دشواری های این رویداد تاریخی آشنا شده و برخی پرسش های ذهنی و یا شبهات احتمالی آنها در رابطه با این رویداد تاریخی که جایگاهی مهم در کلام و اعتقادات شیعه دارد، از ذهن آنها زدوده شود.

ص:۱۰

بدان امید همان طور که داستان میلادش با همه مانع تراشی های جریان باطل سرانجام محقق شد؛ داستان ظهورش هم به زودی درجامعه محقق گردد.

محمد رضایی آدریانی

ص:۱۱

قم در سال ۲۷۸هجری قمری

سعد بن عبدالله اشعری یکی از علمای قم می گوید:(۱)

در سال ۲۷۸ هـ. ق، حدود هیجده سال از شهادت یازدهمین امام شیعیان می گذشت و عباسیان پس از به شهادت رساندن امام عسگری علیه السلام ، نزدیک به دو دهه بود گمان می کردند نابودی شیعه نزدیک است، ولی ناگهان کشف خبرهایی از اعتقاد شیعیان به وجود دوازدهمین امام علیه السلام ، دوباره دستگاه خلافت را وحشت زده می کند.(۲) پرسشی که ذهن دربار را مشغول کرده بود این بود که مگر از امام عسگری علیه السلام فرزندی مانده است؟

منشأ درزیافتن خبر هم برخی مدعیان دروغین نیابت و وکالت از سوی امام مهدی(عج) بودند. آنها وقتی با افشاگری های نائبان راستین و بی توجهی شیعه نسبت به خود روبه رو شدند با نشر این خبر پنهانی می خواستند از امام و شیعیان انتقام بگیرند.

ص:۱۲

۱- بحار الأنوار ، ج ۵۰، ص۳۲۵، باب ۵، وفاته صلوات الله علیه و الرد علی من ینکرها.

۲- تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم (عج) ، ص۱۷۹-۱۸۰.

در این شرایط بود که خلیفه عباسی به انجام یک سری اقدامات احتیاطی دست می زند و در میان تمامی برنامه هایش، حسابی ویژه بر روی شهر قم باز می کند، چرا که قم اگر چه در ایران قرار داشت و نیز جمعیت انبوه شیعیان در دو شهر بغداد و کوفه بود، ولی قم در این سال ها هم چنان تنها شهر شیعه نشین در جهان اسلام بود. در این شهر، علمای شیعی فراوانی وجود داشت. از سوی دیگر در سال ها قبل (در زمان خلافت مأمون عباسی که هم زمان با امامت امام جواد علیه السلام هم بوده)، قمی ها دو بار علیه خلیفه قیام کرده بودند،(۱) بدین جهت خلیفه می ترسید انتشار خبر وجود امام دوازدهم علیه السلام موجب هیجان شیعیان قمی شده و آنها دچار تحرک و یا خیزشی جدید گردند؛ به ویژه اینکه در این زمان هم شورش های پیاپی، خلافت را ضعیف تر کرده و یک قیام شیعی می توانست ضربه ای سنگین بر پیکر خلافت باشد (همان گونه که کمتر از نیم قرن بعد آل بویه این طرح را به اجرا می گذارند). بدین جهت، از سوی خلیفه عباسی به سرعت والی ای جدید برای قم انتخاب می شود تا او هم درباره صحت و سقم خبر تحقیق کرده و در صورت رویارویی با قیام قمی ها به هر صورت که شده ضمن برخورد و سرکوب قیام احتمالی آنها، از انتشار بیشتر این خبر در جهان اسلام و جغرافیای شیعیان در ایران، جلوگیری به عمل آورد. احمد بن عبیدالله با

۱- تاریخ الأمم و الملوک، ج ۸، ص ۶۱۴؛ ذکر الخبر عن خروج اهل قم علی السلطان ...، ص۶۱۴.

لشکری به قم می آید و مدتی را با تهدید و وحشت در شهر به امارت می پردازد؛ اما نتیجه قابل توجهی نمی گیرد، چرا که بر شهر آرامش عجیبی حاکم است و گویا بیشتر مردم شهر، متمایل به جمع آوری احادیث و معارف اهل بیت علیهم السلام هستند. گویا این سرّ جدید برای آنها تازگی ندارد. والی تصمیم می گیرد از کار شیعه شهر و به ویژه بزرگان آنها، سر در آورد؛ بدین جهت، احمد بن عبیدالله پس از مدتی سیاستش را تغییر می دهد.

او چهره ای نرم و معتدل از خود نشان داده و می کوشد بزرگان شهر را به مجلس خود جذب کند تا شاید از این راه به نتیجه ای برسد، چون در آن زمان قم به مرکز دانشمندان شیعه معروف بود و بسیاری از مردم شهر به گرد آوری و فراگیری احادیث اهل بیت علیهم السلام علاقه مند بودند. احمد که مدت ها در سامرا از نزدیک، امام آخرین آنها را دیده بود، کوشید نقشه ای موذیانه برای جذب و فریب علمای قم اجرا کند. او با برگزاری جلسات گفت وگو و مطرح کردن مسائل سامرا می کوشد افزون بر بزرگان و تجّار شهر، علما را هم به همین بهانه به مجلس خود بکشاند تا شاید از آنها خبر مطمئنی به دست آورد.

مدتی نمی گذرد که مجلس او شلوغ می شود، این در حالی است که در بغداد، خلیفه جدید بر سر کار می آید. خلیفه ای که ضعیف تر از خلیفه پیشین است؛ بدین جهت، والی قم که اینک پس از تغییر خلیفه با بی اعتنایی خلیفه جدید با موضوع مأموریتش روبه رو می شود، خودش هم دیگر چندان بر

قمی ها سخت نمی گیرد. در همین زمان دربارش در ادامه طرح پیشین او و فضای باز جدید، به جلسه نقل تاریخ و خاطرات گذشته تبدیل می شود.

در این شرایط سعد بن عبد الله، وقتی انفعال والی و خاطره گویی های ارزشمند او را از زمان زندگانی امام عسکری علیه السلام مشاهده می کند از محمد بن حسن ولید(۱)(یکی از شاگردانش که به جمع آوری حکایت ها و سرگذشت زندگانی اهل بیت علیهم السلام علاقه مند است) می خواهد با او به مجالس والی آمده و به ثبت حکایت ها و روایت های والی بپردازد.

از این جای داستان به بعد را با محمد بن حسن ولید همراه می شویم:

۱- محمد بن حسن ولید از شاگردان سعد بن عبدالله اشعری و راوی این روایت است. او یکی از بزرگ ترین راویان حدیث در قم است که بعدها از مهم ترین اساتید شیخ صدوق در قم گردید. معجم رجال الحدیث ، ج۱۵، ص۲۵۳.

تصویر شماره (۱)

ص:۱۶

ابن ولیـد، مـاجرا از احمـد بن عبیـدالله بن خاقان وقتی که در سن جوانی پسـر نخست وزیر خلافت عباسـی است چنین نقل می کند:

سامرا در حوالی سال ۲۵۴

احمد جوانی دلاور و شـجاع است که ماموریت سرکوب یک شورش علیه خلافت به او واگذار شده بود. و چون این مأموریت را با موفقیت به انجام می رساند به مأموریت سرکشی به برخی مناطق دوردست می پردازد و پس از سفری طولانی به سامرا باز می گردد، جایی که پدرش (عبیدالله بن یحیی بن خاقان) با وجود اینکه از ترکان است در سِـمت وزیر دربار مشغول به خدمت است و شخصـیت حقوقی او پس از برادر خلیفه (موفق عباسـی برادر معتز عباسی) به سومین شخصیت جهان اسلام تبدیل شده است.

احمد خود درباره آن روزها می گوید:

سامرا پایتخت خلافت عباسـی هنوز از شورش زنگیان جنوب عراق با مرکزیت بصره که به تازگی شروع شده و در حال توسعه بود، در بهت و حیرت بود.

آن روز دوشنبه بود ؛ روز دومی که به سامرا بازگشته بودم. صبح آن روز آماده شده و به دیدار پدر رفتم. لباس وزارت، خیلی به پدر می آمد. او روی

ص:۱۷

صندلی منبت کاری ای که روی آن با پارچه های زربفت تزیین شده بود نشسته بود و پیش رویش ظرفی پر از میوه های رنگارنگ، تنگ شربتی خنک هم وجود داشت. پدر در آن روز مشغول رسیدگی به کارهای مردم بود.

مردم از قشرهای ثروتمند بودند. این موضوع را از لباس ها و گونه های سرخ شان می شد فهمید. آنها دو زانو در برابر پدر نشسته و از خواسته هایشان سخن می گفتند.

پدر مرا با خوش رویی و محبت در کنار خود نشاند و با دیدن من به نگهبان ها گفت که دیگر به کسی اجازه ورود ندهند، مگر شخص مهمی باشد. آن وقت نظرم را درباره اوضاع محل مأموریتم پرسید و من خبرهایم را به پدر گفتم. در حال گفتگو با پدر بودم که ناگهان، دربان خبر داد که ابن الرضا علیه السلام آمده و می خواهد وارد شود. پدر نیز با دستپاچگی خودش را جمع و جور کرد و به دربان گفت: او را با احترام به درون راهنمایی کنید.

لحظه ای بعد، مرد جوانی بر آستانه در کاخ ایستاده بود که من تا آن زمان کسی را به خوش قامتی، زیبایی و وقار او ندیده بودم؛ جوانی گندم گون و خوش اندام، محاسنی مرتب و یک دست سیاه و لبانی که به تبسمی زیبا و آرام،گشوده شده بود.

پدر که با احترام ویژه ای به سوی ابن الرضا علیه السلام رفت، او را در کنار خود نشاند و آنگاه مرا به او معرفی کرد و من همچنان محو زیبایی او بودم.

ص:۱۸

پدر سپس، در حالی که فروتنی خاصی در حرکاتش دیده می شد، مشغول گفت و گو با ابن الرضا علیه السلام شد.

پدر به گونه ای به سخنان ابن الرضا علیه السلام گوش می داد که انگار به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا شخصی مانند او گوش سپرده است، حتی صدای دربان داخلی کاخ که خبر ورود برادر خلیفه را می داد، هم نتوانست نظر پدر را جلب کند. هنگامی که او برای بار دوم و با صدای بلندتر خبر را اعلام کرد، پدر متوجه ورود برادر خلیفه شد.

او نفوذ زیادی در دربار داشت، به گونه ای که هیچ کاری بدون رضایتش انجام نمی شد.

پدر به محض اینکه خبر ورود برادر خلیفه را شنید، با دستپاچگی و البته در نهایت ادب از ابن الرضا علیه السلام خواهش کرد، اگر صلاح می داند به منزل خود بازگردد؛ سپس به غلامان دستور داد، او را از در پشتی کاخ بیرون ببرند.

موفق عباسی میان دو صف از گارد ویژه وارد کاخ شد و من و پدر مقابلش از جا برخاستیم. بعد از تعارف های معمول درباری، موفق به پدر نزدیک شد و به آرامی با هم پچ پچ کردند، سپس موفق با همان تشریفات خداحافظی کرد و رفت.

نه من و نه هیچ کدام از حاضران در کاخ چیزی از ماجرا نفهمیدیم؛ تنها حس کردم، پریشانی پدر بیشتر شده و باید تا ساعتی دیگر در کاخ خلیفه حاضر شود. معلوم نبود موفق به پدر چه گفت که او را این قدر پریشان کرد.

ص:۱۹

پدر که به کاخ خلیفه رفت، به سراغ کاتب مخصوص پدر رفتم. مشغول نوشتن نامه ای بود. منتظر ماندم تا تمام شود.

نامه که تمام شد با لبخند جویای احوالم شد و گفت: اگر کاری داری، در خدمتم.

پرسیدم: آن جوانی که پدر این همه به او احترام کرد که بود؟ چرا به او لقب ابن الرضا علیه السلام داده اند؟

گفت: او از علویان است(۱) و....

حرفش را قطع کردم و با تعجب پرسیدم: از علویان؟!

ـ آری از علویان است. نامش حسن بن علی علیه السلام است و چون از نوادگان علی بن موسی الرضا علیه السلام است، همانند پدرش به ابن الرضا علیه السلام معروف شده و همه مردم شهر او را می شناسند.

ـ مگر او کیست؟ چند سال دارد؟ چه کرده است که مردم او را می شناسند؟

۱- عباسیان پس از کسب خلافت در سال ۱۳۲ و سرکوبی شدیدی که نسبت به بنی امیه انجام دادند، از آن پس، تنها دشمن و خطر برای خلافت را علویان می دانستند؛ به ویژه که در حد فاصل سال ۱۳۲ تا این سال که حوالی سال ۲۵۴ است علویان بارها قیام های متعددی را رهبری کرده بوده و بارها خلافت عباسی را با خطر سقوط و یا تزلزل روبه رو کرده بودند. در حین سال ۲۵۴ و ۲۵۵ هم به تدریج قیام صاحب الزنج در بصره رخ می دهد. او برای پیشبرد قیامش به دروغ در میان مردم مدعی می شود که از علویان است. بدین جهت، در این سال ها خلافت عباسی به نام علویان به شدت حساس است. درباره قیام های علویان در زمان خلافت عباسی ر.ک : مقاتل الطالبیین ، نوشته ابوالفرج اصفهانی.

ـ او از نسل علی بن ابی طالب علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، افزون بر این، به دلیل دانش آسمانی، اخلاق نیکو و مهربانی ها و رفتارهای مناسب در میان مردم از محبوبیت و احترام بالایی برخوردار است. او هم اکنون امام و پیشوای شیعیان است و نه تنها شیعیان، بلکه اکثر مسلمانان به ویژه در سامرا، به دلیل علم و عملش او را به عنوان انسانی بزرگ و شخصیتی برتر می شناسند.

پرسیدم: او چه نسبتی با علی بن محمد علیه السلام ، یا همان امام هادی شیعیان دارد. همان امام هادی ای که شنیده ام سال گذشته او را به دستور خلیفه (معتز)، مسموم کرده و کشته اند؟

گفت: فرزند اوست که پس از پدر جانشین او شده است، بدین جهت، هم در مراقبت شدید حکومت قرار دارد و هر دوشنبه و پنج شنبه می باید، مثل همین دیداری که دیدی خود، به دربار بیاید تا خلیفه از حضور و سکوتش در سامرا مطمئن شود.

احمد می گوید: به خانه برگشتم. ماجرای ابن الرضا علیه السلام و برخورد عجیب پدر با او، ذهن مرا کاملاً به خود مشغول کرده بود. اگر خلیفه با ابن الرضا علیه السلام دشمنی دارد، پس این احترام عجیب پدر از او برای چه بود؟ نکند بوی توطئه ای در کار باشد؟

چه اتفاقی سبب شده بود که خلیفه برادرش را شخصاً به دنبال پدر بفرستد.

نزدیکی های غروب بود که پدر به خانه برگشت. او هم حسابی به هم

ریخته بود. این را می شد از حال آشفته و نحوه قدم برداشتنش فهمید. وارد خانه که شد به سوی اتاق خودش رفت. در درگاه اتاق، لحظه ای ایستاد و مرا احضار کرد.

خیلی دلم می خواست از آنچه در کاخ خلیفه گذشته بود، آگاه شوم.

سلام کردم و اجازه نشستن خواستم؛ اجازه داد و نشستم.

انگار که خودش هم به یک هم صحبت نیاز داشت که با او درد دل کند. مادرم را که اصلاً به حساب نمی آورد، پس تا مرا دید شروع به سخن گفتن کرد.

_ وحشتناک است. علویان طبرستان سر به شورش برداشته اند... حتی تا ری هم پیشروی کرده اند. مصر، مصری که یکی از آرام ترین مناطق بود، اوضاع آنجا هم کاملاً به هم ریخته است. این عجم بی نام و نشان! یعقوب لیث صفاری جنوب ایران را به زیر سم اسب هایش گرفته است(۱). احمق، ادعای استقلال می کند، استقلال. خلیفه کاملاً به هم ریخته، عصبانی بود و خودخوری می کرد.

گاه می نشست و بیشتر قدم می زد و با ریشش بازی می کرد. خبرهایی که از گوشه و کنار خلافت آمده بود، گیجش کرده بود.

غلامان زنگی، بصره را به حمام خون تبدیل کرده اند. آن وقت این مردک _ خلیفه _ افتاده به جان علویان و مرتب آنها را تحریک می کند.

آنگاه پدر به شرح ماجرای قصر پرداخت.

۱- تاریخ عصر غیبت ، مؤلفان، فصل سوم : وضعیت سیاسی...، از ص ۶۴ _ ۸۲ .

سامرا، قصرخلیفه در سال ۲۵۴

خلیفه با عصبانیت همه را به سکوت فرا خواند و خود این گونه سخن آغاز کرد:

درست از همان آغاز، خلافت عباسی یک روز آرام به خود ندیده است. از آذربایجان گرفته تا خراسان و طبرستان و ری. هر روز شورش و غائله ای، حکومت عباسیان را تهدید می کند... علویان هم که همیشه مایه دردسر ما بوده اند؛ البته پدران ما هر کدام با شیوه ای جلوی نفوذ و محبوبیت رهبران علوی را گرفته اند و....

پدرم ادامه داد: من که ابتدا فکر می کردم، منظور خلیفه، شورش های اخیر غلامان زنگی در بصره است، خواستم حرفی بزنم، ولی با فریاد خشمگین خلیفه، ترجیح دادم چیزی نگویم و فقط بشنوم. خلیفه باز هم با عصبانیت گفت: البته اکنون مشکل ما نفوذ و شورش رهبران علوی، به خصوص امام شیعیان نیست، چرا که ارتباط وی را کاملاً ـ با محیط بیرون قطع کرده ایم و امکان فعالیت را از او گرفته ایم.

خلیفه سپس سکوت کرد. جمعیت نیز سکوت کردند.

سکوت دیری نپایید و خلیفه که حالا صدایش را پایین تر آورده بود، گفت: مشکل ما فرزند احتمالی ابن الرضا علیه السلام است...

و برای اینکه تأثیر حرفش را بفهمد، در چشم یک یک ما نگاه کرد.

آنگاه سرش را بالا گرفت و گفت: می دانم ممکن است بگویید او هنوز ازدواج نکرده است و کدام فرزند، اما ناگهان رو به قاضی القضات دربار کرد و با هیجان ویژه ای گفت:... تو! تو ای قاضی که دانشمندی و در این جمع بیشتر از همه از علم روایت و حدیث و دیگر علوم آگاهی داری! تو حتماً باید علت نگرانی مرا بدانی... برای جمع توضیح بده.

قاضی از جایش برخاست و با تعظیمی به خلیفه، رو به حاضران کرد و گفت:

همگان می دانید که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، سال ها پیش از برخی رویدادهای آینده خبر داده اند که مهم ترین آنها، واقعه کربلا و کشته شدن حسین بن علی علیهما السلام و اسیری خاندانش بود.

قاضی کمی سکوت کرد و با آرامش بیشتری گفت: اما از همه مهم تر، خبرهایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره شخصی به نام مهدی علیه السلام داده است. او دوازدهمین امام و نهمین فرزند از نسل حسین بن علی علیه السلام است. او وقتی ظهور می کند، حکومت ستمگران را برخواهد چید؛ البته گفته می شود این روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

ناگهان فریاد خلیفه بلند شد: بس است دیگر! ما به اندازه کافی آشفته هستیم. الان مدتی است خواب آرام نداشته ایم. خبرهای وحشتناک، پیشگویی های وحشتناک تر، جنگ، شورش... بس کن دیگر! من که اوضاع

و احوال خلیفه را آن طور دیدم، گفتم: اصلا... اصلا از کجا معلوم این روایت ها درست باشد. ما دشمنان زیادی داریم یا امیرالمؤمنین و...

خلیفه از گفته من بیشتر عصبانی شد و داد زد: خفه شو احمق! مگر نمی بینی همه پیش بینی های قبلی درست درآمد. مثلاً همین چند سال پیش مگر پدر ابن الرضا علیه السلام ـ علی بن محمد معروف به هادی علیه السلام ـ مرگ خون بار متوکل را پیش بینی نکرده بود؟(۱) تو که باید یادت بیاید...

من مانده بودم چه بگویم که هم خلیفه را آرام کنم و هم حرفی زده باشم. گفتم: پس با این حساب نمی شود جلوی تقدیر الهی را گرفت.

در همین حال، خلیفه که از خشم داشت منفجر می شد، داد زد: خفه شو! ببند آن دهانت را و سکوت، کاخ را فراگرفت، تا اینکه موفق، برادر خلیفه، به حاضران رو کرد و گفت: البته این امر تقدیر مطلق نیست که نشود جلویش را گرفت.

ما، براساس همین روایات که از تولد کودک خبر می دهند، می دانیم که پدر و مادر او کیستند. مثلا چندی پیش به من خبری رسیده که در یکی از این خبر های غیبی گفته شده است: هر وقت در میان سلسله امامان علوی سه نام محمد، علی و حسن به ترتیب آمد، امام بعدی مهدی علیه السلام خواهد بود.

من ناخودآگاه پرسیدم: خوب؟

موفق نگاهی تمسخرآمیز به من کرد و گفت: آقای وزیر دانشمند! اسم ابن

۱- بحارالانوار ، ج ۵۰، ص ۲۱۰ .

الرضا علیه السلام چیست؟

و....

پدر از بس که در اتاق قدم زده و حرص و جوش خورده بود با حالت خستگی آمد و نشست.

کمی خود را به پدر نزدیک کردم و آرام پرسیدم: در آخر چه تصمیمی گرفته شد؟

پدر رو به من کرد و گفت:«یالا، به سرعت لباس رزم بپوش! از این به بعد خیلی کار داریم.» (۱)

ص:۲۶

۱- نقل به مضمونی از حدیثی که در این منابع است : اثبات الهداه ، ص۱۲۱؛ غیبت طوسی ، ص۱۳۶، ح ۱۰۰. در این احادیث نام امامان علیهم السلام بر شمرده شده است و بدیهی بود که عباسیان از تحقق توالی دو _ سه اسم آخر وحشت بیشتری داشته باشند.

قم، سال ۲۷۸، خانه سعد بن عبد الله اشعری

محمـد بن حسن (مشـهور به ابن ولیـد) که اینک احساس می کند شاید مهم ترین مأموریت و افتخار زندگی اش جمع آوری کتابچه رویدادهای زندگانی امام عسـکری علیه السلام و ولادت امام مهدی علیه السلام است، وقتی بادقت خبرهای والی قم را از آن روزهـای سـامرا جمع آوری و دسـته بنـدی می کنـد، ناگهـان بـا خبر می شود که والی به حضور او در جلسـات با قلم و دوات و کاغذ مشکوک شده و از آن پس حضورش را به دربار خود ممنوع ساخته است.

ابن ولید به صـلاح دید استادش مدتی از چشم والی پنهان می شود و استادش به او قول می دهد که اگر به خبری جدید دست یافت به او برساند.

ولی در برابر، ابن ولید پیشـنهاد جدیدی به اسـتاد می دهد. پیشـنهادش این است که از اسـتادش سعد بن عبد الله بخواهد که در میان علمای قم آنهایی که احتمالا در سال های زنـدگانی امام عسـکری علیه السـلام به سامرا رفته و از ماجرای تولـد امام زمان علیه السـلام خبر دارنـد و یـا ایشان را دیـده انـد را به او معرفی کنـد تا با کمک آنها در کنار حکایت های والی، داسـتان های میلاد و زندگانی امام زمان علیه السلام را کامل تر بنویسد.

ص:۲۷

سعد هم پس از کمی مکث، با شور و شعف به عنوان اولین نفر به نقل داستان های خود می پردازد.

چرا که او در آن سال ها هم از خویشاوند نزدیک و هم از دوستان صمیمی احمد بن اسحاق اشعری قمی وکیل و نماینده امام عسکری علیه السلام در قم بوده است. او که در آن سال ها در سن جوانی و در حال دانش آموزی نزد احمد و دیگر دانشمندان قمی بوده است گهگاه به شوق دیدار امام عسکری علیه السلام و در مقام حل معضلات علمی اش، خود در آن سال ها دو ـ سه سفر به عشق دیدار مولود موعود علیه السلام از قم راهی سامرا شده است. از این قسمت داستان را ابن ولید از زبان سعد می نویسد:

ابن ولید مدتی در خانه سعد از او حکایت های گوناگونی را درباره امام می شنود و احساس می کند سعد به واسطه کهولت سن داستان های امام عسکری علیه السلام را پراکنده می گوید. بدین جهت فکری به ذهنش می رسد.

او هر داستانی که از سعد می شنود، سعی می کند از او درباره زمان علیه السلام و جزئیات حادثه تا آنجا که امکان دارد بپرسد.

در نتیجه او خیلی زود ترتیب حوادث میان ولادت امام عسکری علیه السلام تا پیش از ولادت مولود موعود علیه السلام را چنین دسته بندی می کند: (۱)

۱- در زمینه این گاه شماری ر.ک : نرم افزار سیره معصومان، قسمت گاهنامه، گاهنامه رویدادهای سال ۲۵۴ و ۲۵۵.

۳ رجب

سال ۲۵۴

شهادت امام هادی علیه السلام

۴ رجب

سال ۲۵۴

آغاز امامت امام عسگری علیه السلام

ماه ذیقعده

سال ۲۵۴

ورود مادر امام موعود علیه السلام به منزل امام عسگری علیه السلام

ماه ذیحجه

سال ۲۵۴

زندانی شدن امام عسگری علیه السلام

۲۷ _ ۲۹ رجب سال ۲۵۵

مرگ معتز عباسی خلیفه وقت و خلافت مهتدی

۱۵ شعبان

سال ۲۵۵

تولد امام موعود علیه السلام

۱۴_ ۱۸ رجب سال ۲۵۵

مرگ مهتدی وخلافت معتمد عباسی

ابن ولید با مشاهده روند اوضاع در این زمان یک ساله، متوجه دو رَوَند موازی در رویدادها می شود و در دیدار بعدی اش

درباره نکات این جدول با استادش صحبت می کند.

او از استاد می پرسد: به نظر می رسد در آن دوران، دستگاه خلافت عباسی به شدت مراقب امام علیه السلام بوده، چرا که حتی امام علیه السلام را هم برای مدتی زندانی می کند.

سعد: این بدین معناست که آنها در آن زمان احساس می کردند، حتی حضور تبعید گونه امام جوان(1) در سامرا هم کافی نیست. آنها تجربه امام جواد علیه السلام را داشتند. مأمون عباسی با آن همه کیاست و مکری که داشت در نقشه خود یعنی ماجرای به ازدواج در آوردن دخترش ام فضل بسیار کوشید تا شاید در تولد امام بعدی یعنی تولد امام هادی علیه السلام ، آن امام از تباری عباسی باشد تا بعدا مدعی شوند که مهدی علیه السلام هم از نسل آنهاست، ولی خداوند نقشه آنها را باطل ساخت، چرا که مأمون اگرچه ام فضل را به عقد امام جواد علیه السلام در

ص:۲۹

۱- امام علیه السلام در آغاز امامتش در سال ۲۵۴، ۲۲ ساله بودند.

آورده بود، ولی ازدواج او را بـا امـام تا حـدود سن ۲۱ سـالگی امـام عقب می انـدازد به گمان اینکه ایشان آمادگی ازدواج را ندارد، ولی خداوند امام هادی علیه السـلام را از یک کنیز پاک و شایسـته در سن هفده سالگی به امام جواد علیه السـلام هدیه نمود.

ابن ولیـد: یعنی دسـتگاه خلافت می دانست که پس از رسـیدن امـام عسـگری علیه السـلام به سن بلوغ، هر لحظه احتمال تولد فرزنـدی برای ایشـان می رود، پس شایـد بـدین جهت امـام را در آغـاز امامتش و تا پیش از تولـد فرزنـدی برای او به سـرعت زندانی می کند؟

سعـد: آنها نمی دانسـتند که در برابر مکر و حیله آنها، مکر و تـدبیر خداونـد قوی تر است؛ بـدین جهت در زمانی که احمد بن عبیـدالله والی ما که در آن زمان از فرماندهان نظامی سامراست، به همراهی دیگر فرماندهان و سـربازان ترک در خلع و قتل دو خلیفه یعنی معـتز و مهتـدی مشـارکت دارد(۱) و علـت عمـده قتـل این دو خلیفه هم خسّت و بخـل آنهـا در اعطـای حقـوق به سربازان است، در حالی که اموال فراوانی به اطرافیان خود می بخشیدند.

ابن ولیـد: یعنی خداوند با ایجاد درگیری درونی در جبهه باطل سبب شد هم امام عسـگری علیه السـلام از زندان آزاد شود، و هم امام مهدی علیه السلام در آشفته بازار خلافت چهار ماهه مهتدی به دنیا بیاید؛ یعنی با تمام مراقبت ها و جاسوسی

۱- تاریـخ الأـمم و الملوک ، ج ۹، ۳۸۹: ذکر الخـبر عن خلع المعـتز ثم موته و ج ۹، ص۴۵۷: ذکر الخبر عن خلع المهتـدی ثم موته.

ها، خداوند طوری نقشه ریخت که در غفلت و سستی موقتی که برای دستگاه خلافت ایجاد شده بود، امام مهدی علیه السلام متولد شد.

سعد: بله، وقتی به داستان ولادت امام زمان علیه السلام نگاه می کنی، می بینی که گویا خداوند تمام سنت هایش را در این تولد به کار گرفته است. برای اینکه شرایط سخت آن زمان را بهتر بفهمی بگذار از آن دوران بیشتر برایت بگویم.

در آن زمان ها جز دو ـ سه سفر نتوانستم به سامرا بروم. در آن سفر ها که به سامرا می رفتیم فرصت دیدارمان با امام عسگری علیه السلام به شدت محدود بود؛ بدین جهت، همیشه به عنوان بازرگان در یک کاروان سرا ساکن شده و به دستور امام عسگری علیه السلام ، بیشترین ارتباط و تماس ما با عثمان بن سعید بود و ما بیشترین اخبار درباره امام عسگری علیه السلام و حتی درباره امام مهدی علیه السلام را از زبان او می شنیدیم؛ البته من یک بار توفیق دیدار امام موعود علیه السلام را داشتم. داستان آن را بعداً برایت خواهم گفت، ولی اینک بگذار داستان های عثمان را از دوران پیش از تولد برایت بگویم.

سعد برای ابن ولید چنین به روایت گری می پردازد:

محمد بن عثمان که اینک وکیل خاص امام غائب علیه السلام است را که می شناسی ؟ (۱) در آن سال ها پدرش وکیل اول امام عسگری علیه السلام بود و خودش

۱- زمان داستان در زمان غیبت صغری و در سال های آغازین آن است. در آن زمان پس از نیابت چهار تا شش ساله عثمان بن سعید، و پس از رحلت او دوران نیابت فرزندش محمد بن عثمان آغاز می گردد. نیابتی که کمی بیش از چهل سال طول می کشد.

و همین فرزندش محمد مهم ترین شاگردان و تربیت یافتگان امام هادی و امام عسگری علیهما السلام بودند. از آن دو خاطراتی از داخل منزل امام شنیده ام که بخشی از آن را برایت می گویم.

ص:۳۲

شهر سامرا در سال ۲۵۴

عثمان بن سعید می گوید:

آن روز هم مثل هر روز، با ظرفی روغن به سوی خانه امام عسگری علیه السلام به راه افتادم.(۱) سال ها بود که به عنوان رابط میان امام هادی علیه السلام و شیعیانش فعالیت می کردم.

در زمان امام عسگری علیه السلام هم با تأیید ایشان مهم ترین رابط و نماینده اش با شیعیان بودم. آن روز هم با اینکه می دانستم خانه زیرنظر سربازان است، ولی هر از گاهی به بهانه های مختلف به خانه ایشان رفته و به وظایفم عمل می کردم.

بردن نامه ها و سفارش های شیعیان برای امام، دادن اخبار بیرون و اعلام پیام ها و خواسته های امام به شیعیان از جمله وظایف من بود، اما آن روز

۱- شغل عثمان بن سعید، روغن فروشی بود و در پوشش این شغل و با رعایت تقیه ای شدید ارتباطی تعریف شده ولی نامنظم با منزل امام برقرار کرده بود و در قالب این شغل، نامه ها وپیام های شیعیان را به امام می رساند. برای آشنایی بیشتر با شخصیت عثمان بن سعید عمری، وکیل اول امام عسگری علیه السلام و نائب اول دوران غیبت صغرا، ر.ک: سازمان وکالت ، ج ۲، ص ۴۵۱.

وقتی به منزل امام علیه السلام نزدیک شدم، در خانه را بسته دیدم. عده ای سرباز نیز اطراف خانه امام علیه السلام را محاصره کرده بودند. تا آن روز امام علیه السلام ناچار به اقامت اجباری در سامرا بود و خانه اش هم زیر مراقبت جاسوسان بود، ولی عجیب بود ظاهرا از آن روز محاصره منزل امام علیه السلام رسمی و شدیدتر شده بود.

نمی خواستم حرکتی کنم که به ضرر امام علیه السلام و شیعیان آن حضرت تمام شود. پس به مغازه برگشتم و در حالی که نگران این وضعیت بودم، منتظر فرصت مناسبی ماندم و با تعجب به جستجوی اخبار جدید حکومتی پرداختم. شایعه ها بر سر زبان ها افتاده بود که احمد بن عبیدالله پسر وزیر، فرمانده نظامی سامرا شده و مأموریت ویژه اش هم کنترل شدید امام عسگری علیه السلام و شیعیان اوست.

در این شرایط جدید، ارتباط من با امام بسیار دشوار تر شده بود، چه برسد به دیگر شیعیان که اغلب حتی نمی توانستند به خانه امام نزدیک شوند و یا حتی از دور به ایشان سلام نموده و ابراز ارادتی داشته باشند. هنوز برخی خاطرات آن روزها در ذهنم هست.

برای نمونه، روزی مردی وارد مغازه ام شد که تا آن روز او را ندیده بودم. وقتی نشانه های رابطی که مرا به او داده بود، ارئه داد مطمئن شدم که از شیعیان است. او از نواده های ابوذر غفاری بود.

او از من می خواست شبهه و سؤالش که داشت زندگی اش را به هم می زد را با امام علیه السلام در میان بگذارم. اظهار ناتوانی کردم، ناامیدانه آهی کشید و از

سرنوشت خود و راه طولانی که از مدینه پیموده بود و اینکه از چه خانواده ای است خبر داد. با یادآوری جان فشانی ها و ارادت اباذر به مولا علی علیه السلام نتوانستم دست رد به سینه او بزنم؛ بنابراین، با خوش رویی به او گفتم: در این باره فکر خواهم کرد و چاره ای برای دیدار امام علیه السلام و گرفتن پاسخ می یابم.

پس از فکرکردن های فراوان، تنها راهی که به خاطرم رسید، این بود که روز های دوشنبه یا پنج شنبه که امام علیه السلام به ناچار به دربار می رفت، او می توانست در لابه لای جمعیت،بر سر راه امام علیه السلام قرار بگیرد و مطلبش را با او در میان بگذارد، زیرا تنها در همین دو روز امام علیه السلام می توانست از خانه بیرون بیاید، آن هم برای اینکه موظف بود برای اعلام حضور به دربار برود.

صبح دوشنبه، مرد خود را به محلی که امام علیه السلام از آنجا رد می شد رساند و به انتظار نشست تا امام علیه السلام بیاید. علاوه بر او، عده ای از مردم شهر که از چهره و حرکاتشان می شد فهمید بیشتر شیفته ظاهر و سیمای معصومانه امام علیه السلام هستند، آنجا حضور داشتند. به علت سایه سنگین حضور سربازان، وقتی دقت می کردی، نوعی ترس مخفی و دستپاچگی در حرکات برخی مردم پیدا بود و گویا هیچ کس به دیگری اعتماد نداشت و هر یک، زیر چشمی دیگری را می پایید و نگاهش را از نگاه آن یکی می دزدید. هوا سنگین بود. انگار آسمان گلوی زمین را گرفته بود.

ناگهان امام علیه السلام در محاصره مأموران رسید. مرد خود را در مسیر دید امام علیه السلام قرار داد و سعی کرد آن حضرت علیه السلام را متوجه خود کند، اما امام علیه السلام نه تنها به او

اعتنایی نکرد، بلکه از او روی بر گرداند.

مرد شیعی به مغازه من بر گشت. از حالت چهره و پریشانی ظاهرش می شد قضیه را حدس زد. می خواستم چیزی بگویم، حرفی بزنم و دلداری اش بدهم، اما بغض گلویم را گرفت. اشک پهنای صورتم را پر کرد. در آغوشش گرفتم و زارزار گریستم.

مرد، خودش تا اندازه ای حقیقت را فهمیده بود.

مانده بودم، به او چه بگویم، از طرفی، از جدش ابوذر خجالت می کشیدم که او را ناامید کنم و از طرف دیگر، ناگهان راهی به ذهنم رسید.

در همین حال، گویا آن مرد شیعی هم انگار به همان چیزی که من رسیده بودم به خاطرش رسیده باشد، لبخندی زد و رو به من گفت: مگر نه اینکه امامان علیهم السلام از دانشی غیبی برخوردارند که اگر بخواهند، می توانند از فکر افراد آگاه شوند؟

گفتم: خوب

گفت: مگر نه اینکه امام از احوال همه شیعیانش آگاه است؟

گفتم: خوب

خیره شد به نقطه نامعلومی و ادامه داد: پنج شنبه صبح سر راهش می نشینم. او که از دل من خبر دارد. خودش حتماً با علامتی پاسخ مرا خواهد داد؛ برای مثال، اگر عمامه اش را برداشت، یعنی درباره کاری که می خواهم بکنم، نظرش مثبت است و اگر دستش را فقط به طرف عمامه

ص:۳۶

برد، ولی آن را برنداشت، می فهمم نظر امام منفی است.

صبح پنج شنبه، امام علیه السلام سوار بر اسب، مانند دفعه پیش در محاصره سربازان نزدیک شد.

مرد شیعی باز هم مانند دفعه پیش، اما این بار با امید و اطمینان دو چندان در محل مناسبی قرار گرفت.

آن گاه امام علیه السلام ، مانند کسی که می خواهد عمامه اش را درست کند، به طرف سرش دست برد و عمامه اش را برداشت، سپس مکثی کرد و آن را بر سر مبارکش جا به جا کرد و راه افتاد. اشک شادی در چشمان مرد جمع شده بود....(۱)

حالا او می توانست با قلبی آرام و ایمانی دو چندان سامرا را ترک کند.

۱- بحارالانوار، ج۵۰، ص ۶۹ – ۷۰ .

سامرا، سال ۲۵۴، قصر خلیفه

احمد بن عبیدالله ــ پسر وزیر ــ پله های ترقی را یکی یکی طی کرده و حالا فرمانده نظامی سامرا شده بود. او همچنین مسئول کنترل دیدارهای خانه حسن بن علی علیه السلام بود.

آن روز، احمد برای دادن گزارش نزد خلیفه احضار شده بود.

این کار هر هفته او بود که شخصاً نزد خلیفه برود و گزارش کارهایش را بدهد. احمد درباره وضع خانه حسن بن علی علیه السلام و کارهایی که برای کنترل آنجا کرده بود، چنین گزارش داد:

در خانه او کاملا بسته است. هیچ کس امکان ارتباط با او را ندارد. در تمام شهر جاسوسانی را گذاشته ایم تا تمام حرکت ها و رفتارهای افراد مشکوک را گزارش کنند. افزون بر آن، تاکنون عده ای از شیعیان شناسایی و دستگیر شده اند و...یکی از آنها که از تبار جعفر بن ابی طالب علیه السلام بوده و معروف به ابو هاشم جعفری است را هم پس از مراقبت های بسیار شناسایی کرده و او را هم دستگیر و زندانی کرده ایم و...،

ناگهان خلیفه با خشم فریاد زد: احمق! مأموریت اصلی تو این نبود. تو باید داخل خانه حسن بن علی علیه السلام را زیرنظر می گرفتی نه در کوچه ها را.

ص:۳۸

پـدرش عبیـد الله بن خاقـان چون اوضاع را نامساعـد دیـد، پا درمیانی کرد و با چاپلوسـی گفت: خلیفه به سـلامت باشـد! برای داخل منزل ابن الرضا علیه السلام هم چاره اندیشی شده، اجازه بفرمایید عرض کنم.

حتماً اطلاع دارید که حسن بن علی علیه السلام تاکنون ازدواج نکرده است و برای زیرنظر داشتن دو _ سه کنیزی که در منزل او هسـتند هم، جاسوس هایی از زنان گمارده ایم. آنها به بهانه های مختلف به داخل منزل رفت و آمد کرده، همواره مواظب و مراقب اوضاع داخل منزل ایشان هسـتند. شما مطمئن باشید اگر کوچک ترین تغییری در خانه و نشانه ای از وضع حمل در آنها دیده شد، به ما اطلاع داده می شود. جالب است بدانید یکی از زن های همسایه قابله نیز هست و از جاسوسان ویژه ماست.

وزیر برای اینکه تأثیر حرفش را در خلیفه ببینـد، نگاهش را به خلیفه دوخت. چهره خلیفه انـدکی باز شـده بود، ولی بعـد انگار که متوجه چیزی شـده باشـد، اخم هایش را در هم کشـید و با تنـدی به احمـد گفت: با این همه، نمی شود به انتظار نشـست تا ناگهان خبر حمل یکی از کنیزان و یا تولـد کودکی ما را شوکه کنـد. از اینکه تاکنون نگـذاشتیم حسن بن علی علیه السـلام با خانمی ازدواج کند خودش دستاوردی مهم است.

قاضـی ناگهـان وسـط حرف خلیفه پریـد و گفت: جناب خلیفه مستحضـرید که تقریبا از یازده امام شـیعه، این پنـج تای آخری همگی از کنیزان متولد

ص:۳۹

شده اند. در خانه حسن بن علی علیه السلام هم که چند کنیز است، پس هنوز جای نگرانی است.

احمد می گوید: این سخن چنان سبب خشم خلیفه شد که رو به من کرد و فریاد زد همین امروز باید حسن بن علی علیه السلام زندانی شود.

سپس ادامه داد فعلا برای تخریب شخصیتش، او را در میان زندانیان دیگر قرار دهید، ولی بر او به شدت سخت بگیرید.

بدین گونه بود که امام در اواخر سال ۲۵۴، ماه ذی حجه به زندان عمومی، بند زندانیان ویژه منتقل می شود.

ص:۴۰

سامرا اوایل سال ۲۵۵، زندان

ابن ولید می گوید: سعد بن عبدالله داستان زندان(۱) را از ابوهاشم جعفری(۲)، بدین گونه برایم نقل کرد:

صالح بن وصیف یکی از فرماندهان ترک و خشن در سامرا بود. او از طرف خلیفه، رئیس زندان سامرا بود. به دستور خلیفه معتز در همان ماه های آغازین امامت امام عسگری علیه السلام ناگهان وصیف با مأمورانش، با همکاری احمد بن عبیدالله به خانه اندک شیعیان سامرا ریخته و همه را زندانی کردند. من هم جزو اولین دستگیر شده ها بودم.

خدا را شکر عثمان بن سعید به واسطه رعایت تقیه شدید و در قالب شغلی که داشت، اصلاً شناخته نشد و تقریباً او تنها شخصیت شیعه شهر بود که در کنار امام دستگیر نشده بود.

ص:۴۱

۱- حیات فکری و سیاسی ائمه ، ص ۵۴۳. دوران های بازداشت امام علیه السلام ... به قرینه زندان بان و نام خلیفه، این زندان در آخر خلافت معتز رخ می دهد؛ البته امام یک بار دیگر هم در حوالی سال ۲۵۸ زندانی می گردد.

۲- او از تبار جعفر بن ابی طالب علیه السلام و از خواص یاران امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود. او از معدود شیعیان ساکن در سامرا بود که در این شهر هم معروف به تشیع بود و چند بار هم به خاطر شیعه بودنش زندانی شده بود.

چندروزی نگذشته بود که ناگهان در زندان باز شد و در کمال شگفتی امام هم به جمع ما چند نفر شیعه سامرا منتقل شد.

زنـدانی شـدن امامی جوان و در آغاز امامتش خیلی عجیب بود و عجیب تر از آن این بود که برای اولین بار بود که امامی را با شیعیانش یک جا زندانی می کردند و این برای ما بسیار شگفت آور بود.

مأموران زندان پس از آورده شدن امام علیه السلام به دستور صالح بر ما خیلی سخت می گرفتند.

بعداً فهمیدیم که به دستور خلیفه، ابن وصیف خشن ترین مأمورانش را بر ما گماشته بود. روزها بر ما خیلی سخت می گذشت و تنها دلخوشی ما حضور امام علیه السلام بود و بهره های معنوی و علمی فراوانی بود که از ایشان می بردیم.

این اتفاق از این جهت برای ما جالب و فرح بخش بود که اصولاً در سامرا اغلب نمی شـد آزادانه به منزل امامان علیهم السـلام رفت و از دانش آنها بهرمند شد، ولی در زندان امام علیه السـلام پیوسـته در شـبانه روز با ما بود و ما از محضـر ایشان بهره مند بودیم.

از رویدادهای جالب زندان دو ـ سه حادثه به یادم مانده است:

اول: با اینکه با وجود وصـیف، زندان بان خشن بر امام علیه السـلام و ما سخت می گذاشت، ولی پس از مدتی آنها تحت تأثیر اخلاق و مهربانی امام علیه السـلام و عبادت های فراوانش، شـیفته ایشان شده و از سـخت گیری و اهانت بر ایشان دست بر می داشتند، بدین جهت، هر از چند گاهی وصیف ناچار بود آنها را

عوض کند. جالب ترین بخش داستان این بود که فهمیدم داستان تحول پیاپی زندان بانان به گوش خلیفه هم رسیده و اورا به شدت خشمگین کرده و به تندی به صالح بن وصیف پرداخته است (همین هتاکی ها و اهانت های خلیفه در حضور سرداران و وزیران به ابن وصیف و احمد بن عبیدالله خیلی زود از عوامل شورش آنها علیه خلیفه معتز می شود).

دوم اینکه پس از مدتی مردی را به اتهام تشیع جزو زندانیان آوردند. از وقتی او به جمع ما پیوست احساس کردیم رفتار امام علیه السلام تغییر کرده است و دیگر درباره هر موضوعی با ما سخن نمی گوید.

چند بار از امام علیه السلام خواستم از سرّ این تغییر بپرسم، ولی هر بار احساس می کردم چون نزد امام علیه السلام می روم تا با ایشان صحبت کنم، او هم به ما نزدیک می شود تا اینکه یک بار که او خوابیده بود با احتیاط زیاد نزد امام علیه السلام رفته و درباره او پرسیدم.

امام علیه السلام فرمود: او جاسوس خلیفه است.

باور نکردم، نه اینکه به سخن امام علیه السلام شک داشته باشم، بلکه باورم نمی شد در تبعید و در عمق زندان، باز هم برای ما جاسوس گذاشته باشند. با راهنمایی امام علیه السلام وقتی او در خواب بود، لباس هایش را گشتیم و ورق هایی پیدا کردیم که حاوی گزارش های عجیب و غریب علیه ما بود.

پس از امحای گزارش ها طوری به زندان بانان فهماندیم که می دانیم آن مرد جاسوس است، که او را از زندان ما بردند. و دوباره جمع ما صمیمی شد.

ص:۴۳

بعـدها فهميـديم جريان جاسوس براى اين بوده كه در وهله اول تمام وكيل هاى امام را شـناسايى و دسـتگير كرده و بعد از آن براى امام عليه السلام پرونده سازى كنند تا نقشه نابودى ايشان را بكشند.

سوم اين كه: چند ماهى از تبعيد امام عليه السـلام و ما مى گذشت. هر روز بر ما سـخت تر مى گذشت، ولى در اراده امام عليه السـلام خللى ايجاد نشـده بود، بلكه تعويض پياپى زنـدان بانان، سـبب درماندگى ابن وصـيف زندان بان و كدورت رابطه او با خليفه شده بود. تقريباً نيمى از سال ۲۵۵ مى گـذشت و وارد ماه رجب آن سال مى شديم، ولى ناگهان خبرى در زندان پيچيد كه سـبب ناراحتى و غم بسـيار ما شد. زندان بانان شايع كرده بودند كه به دستور خليفه امام عليه السلام به زودى كشته خواهد شد.

وقتى خبر را شـنيدم، مى دانسـتم امام عليه السـلام اگر هم خبر را نشنيده باشد، لااقل از طريق غيب از آن آگاه خواهد شد، چرا كه مى دانستم امامان عليهم السلام ، امور مهم زندگى شان را از پيش مى دانند.

با حزنى شديد نزد امام عليه السـلام رفتم و براى اينكه امام عليه السلام را ناراحت ننمايم، چون اخبار بسيارى از تاريخ شيعه مى دانستم، به رسم ياران امامان پيشين اين گونه بحث را با امام عليه السلام شروع كردم كه مولاى من، امام و ولىّ پس از شما چه كسـى خواهد بود؟ بعد اين گونه ادامه دادم: آقاى من مى دانم او مهدى موعود عليه السـلام خواهد بود، ولى مى خواهم بدانم آيا ميلادش نزديک خواهد بود و امام عليه السلام در كمال شگفتى از تولد قريب الوقوع او خبر دادند.

با خود فکر کردم شاید منظور امام علیه السلام این است که به زودی از زندان آزاد می شود و پس از آن مقدمات همسری مناسب برای امام علیه السلام فراهم خواهد شد و بعد با خود اندیشیدم با این اوضاع، تولد آن امام موعود علیه السلام کمتر از یک سال نخواهد بود، می خواستم سخنی بگویم، که امام علیه السلام سخنی فرمود که معنایش این بود که زمان ولادت خیلی نزدیک است، ولی من با تعجب نفهمیدم که این چگونه خواهد بود، چرا که حتی من که از نزدیکان امام علیه السلام و از بنی هاشم بودم، نشنیده بودم که در منزل امام علیه السلام اتفاقی رخ داده باشد که امام علیه السلام این گونه سخن می فرمود. برایم بسیار عجیب بود؛ یعنی امام علیه السلام این قدر پیچیده و در تقیه شدید عمل کرده بودند که حتی ما هم چیزی درباره زمان ولادت آن مولود موعود علیه السلام نمی دانستیم؟

ولی ناگهان اشک در چشمانم حلقه زد، به گونه ای که امام علیه السلام متوجه شد و از آن پرسید، گفتم در این صورت اگر ولادت آن مولود موعود علیه السلام نزدیک باشد، یعنی این خبر وحشتناک احتمال صحت دارد، یعنی احتمال دارد شما به زودی به شهادت برسید و شیعیان در یک سالگی شهادت پدرتان دوباره داغ دار شوند؟

ولی امام علیه السلام با آرامشی عجیب فرمود: معتز سه روز دیگر بیشتر زنده نیست و به زودی به وسیله فرماندهان خودش کشته خواهد شد و همه ما به زودی آزاد خواهیم شد.

خواستم از شادی فریاد زده و همه زندانیان را مطلع کنم، ولی امام علیه السلام اشاره کرد که سکوت نمایم.

ص:۴۵

سامرا، سال ۲۵۵، بیرونی و داخلی منزل امام عسگری علیه السلام

عثمان بن سعید می گوید: با اینکه نماینده ویژه و البته پنهانی امام عسگری علیه السلام بودم، اما شغل رسمی ام روغن فروشی بود، و همین شغل، پوشش خوبی برای ایجاد ارتباط با امام علیه السلام و شیعیان بود.

اوضاع سامرا پس از چند روز شورش رو به آرامش گذاشته بود. در آشوبی که به وسیله سربازان ترک بر سر مقرری ماهیانه شان رخ داده بود، سرانجام معتز، ۲۷ رجب کشته شده و در ۲۹ رجب مهتدی به خلافت رسیده بود.(۱) در این شرایط هم امام علیه السلام و هم شیعیان از زندان آزاد شده بودند؛ البته بر منزل امام علیه السلام هم مراقبت ها شدت گرفته بود، ولی به هر حال از آن فشار های شدید زمان معتز کاسته شده بود. روزی از روزها که احساس کردم از آن فضای التهاب و مراقبت های شدید اولیه کمی کاسته شده است، به شوق دیدار امام علیه السلام و رساندن پیام های بسیار به راه افتادم، در حالی که ظرف روغن بر دوش داشتم وارد کوچه امام عسگری علیه السلام می شوم. با نقشه ای که کشیدم و خود را در

۱- تاریخ الأمم و الملوك ، ج ۹، ص ۳۸۹، ذکر الخبر عن خلع المعتز ثم موته..... تا ص ۳۹۱.

قالب روغن فروشی دوره گرد جا زدم فکر می کردم بتوانم به راحتی به دیدار امام علیه السلام موفق شوم، چرا که این سربازان تاکنون رفت و آمد مرا به منزل امام علیه السلام ندیده بودند، پس نمی توانستند به من شک داشته باشند، پس با توکل به خدا و با اطمینان پا در کوچه امام علیه السلام می گذارم.

در این کوچه می توانم بوی زندگی را حس کنم. عطر امید است که گویی سراسر کوچه را گرفته است، در حالی که داد می زنم:ای روغن... روغن تازه... به در نزدیک می شوم. اطراف خانه پر از سربازان مسلح است. دو دل می شوم، می خواهم برگردم؛ قدمی پیش و قدمی پس. از مقابل در خانه امام علیه السلام در حال عبور هستم و سربازان ترک با چهره های خشن و چهار چشمی مراقب من هستند. با غیضی که فرمانده آنها نشان می دهد قصد دارم بر سرعت خود افزوده و با نومیدی از مقابل منزل امام علیه السلام بگذرم، که ناگهان خادمی در را باز می کند و بیرون می آید.

نگهبانان واکنش نشان می دهند؛ نگاهی پرسشگر و تهدیدکننده به من و نگاهی به خادم دارند.

خادم رو به آنها می گوید: آقایم دستور داده اند مقداری روغن تهیه کنم و با جدیت به نگهبانان نگاه می کند، سپس با چشمانش به من می فهماند که باید داخل بروم. نگهبانان با تردید اجازه می دهند وارد خانه می شوم. ابتدا بساط روغن را پهن می کنم تا وانمود کنم برای فروش روغن آمده ام و بس، اما انگار مشکلی نیست؛ بنابراین، به سوی اتاق امام علیه السلام می روم.

تا چشمم به جمال امام علیه السلام روشن می شود، بغضم می شکند، می گریم و قدرت سخن گفتن ندارم.

امام علیه السلام دلداری ام می دهد و کلامش آرامم می کند:...بگو، عثمان بن سعید، از شیعیانم چه خبر داری؟

بی اختیار از درون ظرف روغن، بسته هایی را بیرون می کشم که در آن نامه های شیعیان را پیچیده ام، نامه هایی که از همه جاست، حتی از شیعیان ایران به ویژه از قم.

چهره آسمانی اش غرق درد می شود.

در لا به لای نامه هایی که درباره پرسش های دینی است، نامه هایی دیگر هم هست که سرشار از گله، اذیت ها و آزار شدید دستگاه خلافت می باشد، از ستم هایی که بر شیعیان می رود؛ به ویژه بر قمی ها که تنها شهر ایران است که همه مردمش شیعه اند. ناامیدی جان واژگان نامه ها را گرفته است...، درد پوست انداخته و حالا همه اش یأس شده، همه از امام علیه السلام درخواست چاره جویی و راه نجاتی دارند، چرا که چندی پیش پس از اعتراضی کوچک به شدت مورد اذیت و آزار والی خلیفه قرار گرفته اند، اما امام علیه السلام ، ضمن اینکه پاسخ آنها را می نویسد، چهره شان بسیار امید بخش است. امید و نشاطی در چهره امام علیه السلام می بینم که تاکنون ندیده ام و من در شگفت می مانم.

نگاه آسمانی امام علیه السلام مرا به خود می آورد. فکر می کنم حتماً حکمتی وجود دارد، یا اینکه امام علیه السلام چیزی را می دانند که ما نمی دانیم.

ص:۴۸

سامرا، روزهای ۱۴ و ۱۵ شعبان سال ۲۵۵، منزل امام عسکری علیه السلام

ابن ولید داستان تولد امام موعود علیه السلام را از زبان سعد چنین روایت می کند:

سامرا کمتر از یک ماه است که شاهد خلافت مهتدی است و با وجود تمام حساسیت ها بر منزل امام علیه السلام ، هنوز کاملاً مشخص است که دستگاه خلافت جدید بر روی اوضاع مسلط نشده است. پس از آزادی امام علیه السلام از زندان و در این شرایط، تنها کسی که می توانست و اجازه داشت کمی آزادانه به خانه امام علیه السلام رفت و آمد کند، حکیمه خاتون، عمه حسن بن علی علیه السلام بود. او در آن زمان همچون عمه اش زینب، یار و غمخوار برادر زاده خود بود.

حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام بود(۱). در آن سال ها همراه همسر و

۱- حکیمه دختر امام جواد علیه السلام نزدیک به ۶۴ سال عمر کرد و در زمان تولد امام زمان علیه السلام بانویی در حدود ۴۵ ساله بود. پس از آغاز امامت امام زمان هم در حدود ۱۹ سال عمر کرد. همسرش ابوالحسن محدّث بود که تبارش با پنج واسطه به امام سجاد علیه السلام می رسید. آنها دارای سه فرزند شدند. او در میان علویان در شهر سامرا نزدیک ترین فرد به امام عسگری علیه السلام بود و پس از شهادت امام عسکری علیه السلام از مهم ترین شاهدان و راویان ولادت و امامت امام زمان علیه السلام بود و همانند حضرت زینب علیها السلام و حضرت معصومه علیها السلام ، آخرین بانوی مطرح از اهل بیت علیهم السلام در تاریخ امامت و در مسیر دفاع و حمایت از مسئله امامت و ولایت می باشد.

فرزندانش در سامرا ساکن بود(۱). او در سراسر دوران امامت برادرش امام هادی علیه السلام ، یار و یاور خاندان او بود و بر اساس پیشگویی هایی که از برادرش درباره امام موعود علیه السلام شنیده بود، همیشه با خودش می اندیشید که من در زمانه ای سخت ایستاده ام. من ادامه زینبم تا رسالت سنگینی همانند پیام عاشورا را بر دوش بکشم، و هم چون فاطمه معصومه ام که به ظاهر به عشق برادر ولی در واقع برای پایه گذاری حرم اهل بیت علیهم السلام که پیش بینی جدش امام صادق علیه السلام بود فرسنگ ها راه را پیمود و به قم رفت. این من هستم که دختر امام علیه السلام ، خواهر امام علیه السلام و عمه امامم؟ پس باید کاری بکنم، باید به خود بیایم وگرنه هرگز نمی توانم روی عمه ام زینب علیه السلام را ببینم.

حکیمه خاتون علیها السلام بر اساس همین افکار بود که پس از آزادی او از زندان تلاش می کرد زیاد به دیدار امام عسکری علیه السلام برود، ولی برایش عجیب بود که در عصر روز ۱۴ شعبان ناگهان بی قرار منزل امام علیه السلام شده و شور عجیبی در دلش به پا شد، پس کارهای منزل را به گونه ای مرتب کرد که احساس می کرد شاید به این زودی باز نگردد و عازم منزل امام علیه السلام شد.

شهر در بعد از ظهر آن روز گرم تابستانی(۲) در سکوت مرگ باری فرو رفته بود. تنها حضور سربازان را که سایه وحشت را در کوچه پس کوچه های

۱- ...

۲- نیمه شعبان سال ۲۵۵ هـ. ق، مصادف هست با آغازین روز های مرداد ماه ۲۴۸ هـ. ش (ر.ک: نرم افزار سیره معصومان، گاهنامه قمری و شمسی).

سامرا پراکنده بودند، می شد حس کرد.

نزدیک در خانه امام علیه السلام رسید. هنوز چند قدمی تا در چوبی خانه فاصله داشت که صدای خشک و خشن سربازی، او را سرجایش میخ کوب کرد.

_ اینجا چه می کنی زن ؟ مگر نمی دانی ورود به این خانه ممنوع است؟ دور شو! زود از اینجا دور شو وگرنه...؟

حکیمه خاتون علیها السلام ماند. تردید به سراغش آمد. خواست برگردد، اما نه! او حتماً باید به داخل برود.

رو به سرباز کرد و با آهنگی مطمئن گفت: من حکیمه، عمه حسن بن علی علیه السلام هستم. مگر نمی دانی من، تنها کسی هستم که می توانم وارد این خانه شوم؟

سرباز که تازگی به این پست گماشته شده بود، با لحن خشکی گفت: همین جا بایست تا از فرمانده کسب تکلیف کنم.

فرمانده نگهبانان وقتی حکیمه خاتون علیها السلام را دید، به او اجازه داد، داخل شود. در کوفته شد.

ماریه، نسیم، کافور و ظریف _ کنیزان و غلامان امام علیه السلام _ را وحشت فرا گرفت. آنان همانند زندانیانی بودند که نه امنیت جانی داشتند، نه امنیت روانی و هر لحظه منتظر حمله سربازان بودند؛ به نرگس خاتون علیها السلام که نزدیک تر بود، نگاه کردند. وحشت و نگرانی در چشم هاشان موج می زد. نرگس خاتون علیها السلام در حالی که به طرف در می رفت، گفت: نگران نباشید! این

ص:۵۱

صدای در زدن یک آشناست.

در باز شد و حکیمه خاتون علیها السلام ، مشتاق، ولی آشفته وارد شد. نرگس را که دید، لبخندی لبانش را فراگرفت. نرگس خاتون علیها السلام با نهایت احترام و فروتنی سلام کرد.

او، نرگس را از همه کنیزان و خادمان خانه برادرزاده اش بیشتر دوست داشت، زیرا او را انسانی عادی و کنیزی ساده نمی دید. در چشمان این دختر نوری می درخشید که همیشه حکیمه خاتون علیها السلام را مجذوب خود می کرد.

حکیمه خاتون علیها السلام با دیدن نرگس علیها السلام به یاد چند سال پیش افتاد. روزی از روزها برادرش امام هادی علیه السلام او را احضار کرده بود. هنگامی که وارد خانه امام علیه السلام شده بود، دختری بسیار محجوب و با وقار را دیده بود. از رنگ چهره و چشم هایش معلوم بود که عرب نیست. امام هادی علیه السلام که تعجب خواهر را دیده بود، برایش گفته بود که دست تقدیر او را از راه دوری آورده است. در یکی از جنگ ها اسیر و در بازار بغداد فروخته شده(۱) و به دلیل پاکی و پاکدامنی اش، خداوند او را از حوادث ناگوار حفظ کرده است. بدان که آینده ای درخشان در انتظار اوست. او به زودی شأنیت همسری فرزندم را خواهد یافت. پس آنگاه امام هادی علیه السلام از حکیمه خاتون علیها السلام خواسته بود تربیت او

۱- در این داستان تلاش شده تا از مسئله حواشی غیر ضروری پیرامون مادر امام همانند اینکه ایشان از سرزمین بیزانس است و یا از شمال آفریقا بوده اجتناب شده و بر شخصیت ایمانی و تربیت یافتگی و دیگر کمالات این بانوی بزرگوار تأکید شود.

را بر عهده بگیرد....

حکیمه خاتون علیها السلام به یاد می آورد تا زمان شهادت برادرش امام هادی علیه السلام نرجس خاتون علیها السلام در منزل او ویا برادرش بود. درست چندماه پس از شهادت امام هادی علیه السلام و در پوشش یکی شدن منزل امام هادی علیه السلام با منزل امام عسگری علیه السلام ، نرجس خاتون علیها السلام وارد منزل امام عسگری علیه السلام شده بود.(۱)

نرگس خاتون علیها السلام که دختر امام جواد علیه السلام را غرق در رؤیا و فکر دید، پرسید: مسئله ای پیش آمده، بانوی من؟ خدمتی از دست من ساخته است؟

حکیمه خاتون علیها السلام رو به نرگس کرد و گفت: نه دخترم، نه. مثل همیشه آمده بودم سری به برادرزاده ام بزنم. این جمله را طوری گفت تا زن همسایه که رفتارش مشکوک بود، بشنود.

وقتی زن همسایه رفت، ماریه به حکیمه خاتون علیها السلام گفت: او یکی از جاسوسان دربار است. به بهانه های مختلف وارد خانه می شود و خبرها را برای دستگاه حکومتی می برد.

حکیمه خاتون علیها السلام در پاسخ به ماریه لبخندی زد و دوباره مشغول صحبت با

۱- در برخی گاه شماری ها معتقدند این ورود به منزل امام عسگری علیه السلام در حوالی ماه ذیقعده سال ۲۵۴ بوده است، یعنی پنج ماه پس از شهادت امام هادی علیه السلام و دقیقاً نُه ماه و یا نُه و نیم ماه پیش از تولد امام مهدی علیه السلام و یک ماه پیش از زندانی شدن امام عسکری علیه السلام . این سخن بدین معناست که در مسئله تولد امام مهدی علیه السلام به جهت تقیه شدید، امام عسگری علیه السلام به برنامه مدیریتی پیچیده ای عمل کرده است تا هم نقشه های متراکم دشمن را باطل کند و هم مسئله تولد را در کمال سلامت به انجام رساند.

نرگس خاتون علیها السلام شد. کاری که هیچ وقت از آن سیر نمی شد.

حکیمه خاتون علیها السلام هنوز در اتاق نرگس بود و با او صحبت می کرد که صدای دلنشین امام علیه السلام بلند شد که عمه را به اتاق خویش می خواند.

امام علیه السلام عمه را با خوش رویی کنار خویش نشاند و از آمدنش تشکر کرده و با او مشغول صحبت شد.

حکیمه خاتون علیها السلام پس از مدتی اجازه خواست که مرخص شود، چرا که هوا کم کم داشت رو به تاریکی می رفت، پس به امام علیه السلام گفت: اگر اجازه بدهید از خدمتتان مرخص شوم.

_ نه عمه جان! اگر ممکن است امشب را اینجا بمانید.

حکیمه خاتون علیها السلام از درخواست برادرزاده تعجب کرد. تا آن زمان سابقه نداشت شب را در منزل پسر برادر بگذراند.

امام علیه السلام علت تعجب عمه را فهمید. لبخندی زد و رو به عمه گفت: امشب شب نیمه شعبان است...

عمه چیز خاصی از این سخن برادرزاده اش متوجه نشد. ماه شعبان، ماه دعا و نیایش و شب زنده داری است، ولی ارتباطی با ماندن در خانه امام علیه السلام نداشت.

امام علیه السلام رشته افکار عمه را برید و با خوش رویی این آیه را قرائت کرد:

«و نرید اَن نمُن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین»؛ و خداوند بر ستمدیدگان منت نهاد و آنها را وارث زمین

ص:۵۴

ساخت.

آری، عمه جان! امشب، خداوند پیشوای مهربانی را در زمین آشکار خواهد کرد. امشب فرزندی در این خانه به دنیا می آید که نزد خداوند بسیار عزیز است؛ کسی که به برکت او زمین مرده، زنده می شود و....

حکیمه خاتون علیها السلام با شنیدن سخنان برادرزاده، آن قدر شادمان شد که بی اختیار به زمین افتاد و سجده شکر به جا آورد، سپس در حالی که پهنای چهره اش را اشک پوشانده بود، سرش را بلند کرد و با تردید پرسید: اما... اما از کدام زن؟ من که در این خانه زن بارداری نمی بینم.

امام علیه السلام با تبسم رو به عمه کرد و فرمود: مادر آن نوزاد، نرگس علیها السلام است.

حکیمه خاتون علیها السلام با اینکه پیش تر هم شنیده بود، مادر مهدی علیه السلام نرگس علیها السلام خواهد بود، اما ظاهر نرگس او را به تردید انداخت، نرگس که به ظاهر نشانی از حاملگی ندارد....

امام علیه السلام با اطمینان فرمود: مطلب، همان است که گفتم.

حکیمه خاتون علیها السلام تازه متوجه شد که چرا این تولد باید این همه مخفیانه و معجزه گونه اتفاق بیفتد. جاسوس ها، خفقان حاکم بر شهر، و حتی شاید کشته شدن خلیفه پیشین و بی ثباتی آغازین دوره آغازین این خلیفه جدید؛ در این شرایط، حتی اطرافیان، کنیزان و غلامان حاضر در خانه هم نباید از ماجرا بویی ببرند، زیرا ممکن است اتفاقی چیزی بگویند.

تردید از دل حکیمه خاتون علیها السلام بیرون رفت و با شور و شوقی بیش از پیش از

ص:۵۵

امام علیه السلام اجازه گرفت تا به اتاق نرگس خاتون علیها السلام برود.

در اتاق، نرگس خاتون علیها السلام تنها بود و در سجاده اش مشغول گفتن ذکر بود. برای حکیمه خاتون علیها السلام خیلی عجیب بود، تنها امام علیه السلام و نرگس از این راز مطلع بوده اند. رازی که نرگس خاتون علیها السلام نُه ماه با آن به تنهایی گذرانده، به خصوص آن روزهایی که همسرش امام عسگری علیه السلام در زندان بود و او به تنهایی این بار و این امانت سنگین را به دوش می کشید. این بار حکیمه خاتون علیها السلام با ادبی ویژه وارد اتاق نرجس خاتون علیها السلام شد.

نرجس علیها السلام با دیدن عمه به احترام از جا برخاست، ولی حکیمه خاتون علیها السلام در حالی که عشق و شور و احترام در وجودش به هم آمیخته شده بود، به سوی او رفت و در آغوشش کشید. عشق حکیمه نسبت به نرگس، بی نهایت شده بود.

نشست، نگاهی دوباره به نرگس خاتون علیها السلام کرد. غم غریبی سراسر وجودش را پر کرد. به یاد غربت جده اش خدیجه علیها السلام افتاد؛ تک و تنها در شهری پر از دشمن... در حالی که فاطمه زهرا علیها السلام را حامله بود. ناگهان قطره اشکی از چشمانش به گونه اش غلطید.

با ناراحتی به نرگس خاتون علیها السلام گفت: روزهای سختی است، دخترم! به خصوص وقتی آدم هم دم و مونس نداشته و کسی که بتواند با او درددل کند را نداشته باشد. زمانه چنان غریب بود که تو نتوانستی رازت را حتی به من بگویی!؟

ص:۵۶

نرگس خاتون علیها السلام لبخندی زد و به آرامی گفت: این گونه نیست، عمه جان! فرزندم، او در این مدت بهترین هم دم و هم سخن من بوده است. درست همانند بانویم فاطمه علیها السلام که هم دم و مونس تنهایی مادر باردارش بود.

درست همانند هم سخنی حسنین با مادرشان فاطمه زهرا علیها السلام در دوران بارداری مادر به آنها.

حکیمه آن شب در اتاق نرگس خاتون علیها السلام ماند و از او سخن ها و اسرار بسیار شنید و تلاش داشت لا اقل در آن شب بیشتر مراقب و یاور او باشد، ولی از آرامش او در شگفت بود، به خصوص وقتی مشاهده کرد که سرانجام نرجس خاتون علیها السلام به خوابی آرام رفت، پس او هم به آرامی به خواب رفت.

شب گرم ۱۵ شعبان آرام آرام داشت به سحر پهلو می زد. حکیمه خاتون علیها السلام از بستر برخاست، وضو گرفت و به نماز ایستاد.

نرگس خاتون علیها السلام هم که تا آن موقع در خواب آرامی بود، برخاست... نماز شب هدیه ای بود که از تربیت در خانه حکیمه خاتون علیها السلام داشت؛ هدیه گران بهایی که هیچ وقت از دستش نمی داد.

حکیمه خاتون که نمازش را تمام کرده بود، به نرگس علیها السلام خیره شد. اثری از حالت زایمان در او نیافت. او معجزه های بسیاری را شنیده و دیده بود. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، امام علی علیه السلام و دیگر پدران و برادرش، اما تردید به جانش افتاد...به حیات منزل آمد، به آسمان نگریست، مگر نه اینکه الان سحر است، پس چرا؟!

در همین حال، صدای دل نشین امام علیه السلام او را به خود آورد: عمه جان شک نکن که اینک زمان میلاد نور است! به یاری نرگس علیها السلام بشتاب.

و حکیمه خاتون علیها السلام به سرعت سراغ نرگس رفت.

ولی اتاق را غرق نوری عجیب دید و برای لحظاتی نتوانست وارد اتاق شود. وقتی نور کمی کمتر شد به سرعت وارد شد و....(۱)

* * *

ص:۵۸

۱- بحار الانوار ، ج۵۱، ص ۱ ـ ۲۸ ؛ بر گرفته از چکیده روایاتی که درباره میلاد حضرت علیه السلام می باشد.

سامرا، منزل امام عسگری علیه السلام پس از فجر صادق

ماریه و نسیم ــ دو کنیز خانه امام علیه السلام ــ برای نماز صبح از خواب برخاستند و خواب آلوده به سمت حوض آب رفتند تا وضو بگیرند.

از اتاق امام علیه السلام نوری عجیب می تابید، نوری که نه به نور شمع و نه چراغ پی سوز شباهت نداشت.

شگفت زده، با دست و صورتی خیس به اتاق بازگشتند. قلبشان تند تند می زد و هیجانی عجیب تمام وجودشان را فراگرفته بود. با اینکه هوا گرم بود، دست و دلشان می لرزید. هر کدام نگاه پرسشگر و شگفت زده شان را به دیگری دوخته بودند، آن نور چیست؟

در همین موقع، حکیمه خاتون علیها السلام با شادمانی آن دو را به داخل فراخواند.

آن دو به اتاق نرجس علیها السلام که وارد شدند، بوی عطر عجیبی اتاق را پر کرده بود. نوزادی نورانی در کنار نرجس خاتون علیها السلام سر به سجده گذاشته بود(۱) و ذکر

۱- غیبت طوسی ، ص۲۴۵ فصل الکلام فی ولاده صاحب الزمان و إثباتها بالدلیل و الأخبار ؛ بحار الأنوار ، ج ۵۱، ص۵، باب۱، ولادته و أحوال أمه صلوات الله علیه..... : در این روایات تأکید شده که آنها در لحظه میلاد حضور داشته اند، ولی در برخی روایات آمده است که در لحظه میلاد، تنها حکیمه خاتون تشریف داشته و آنها کمی بعد به صحنه وارد شده اند. نظر به تقیه شدید می توان در نظر گرفت که آنها تنهاپس از میلاد از آن با خبر شده و گزارش گر آن باشند، همان گونه که در برخی گزارش ها درباره عطسه نوزاد در روز سوم می باشد.

خداوند می گفت. آنگاه بر روی دست های حکیمه خاتون علیها السلام قرار گرفت ؛ نوزادی که هیچ کدام از آثار تولد را که کودکان دیگر به هنگام تولد دارند در خود نداشت. پاك و پاکیزه و خوش بو و نورانی بود.

آنها تاکنون نوزادی به این زیبایی ندیده بودند. او بسان مرواریدی می درخشید؛ مانند یك قطره شبنم که روی برگ گلی سرخ روییده باشد. احساس کردند که همهمه ای آسمانی در اتاق پراکنده شده است و می شود صدای بال فرشتگان را شنید.

قدرت سخن گفتن و حرکت از آنها گرفته شده بود. خیره مانده بودند به کودك. باورش مشکل بود.

صدای امام علیه السلام آنها را به خود آورد: پیش بروید و با امامتان بیعت کنید.

ص:۶۰

سامرا، روز نیمه شعبان، سال ۲۵۵

عثمان بن سعید می گوید: با اینکه بیشتر شب نیمه شعبان را بنا بر احادیثی که از امامان علیهم السلام شنیده بودم به شب زنده داری گذرانده بودم، ولی صبح اول وقت، شوقی عجیب به دلم افتاده بود که حتما به منزل امام علیه السلام بروم. گویا ندایی غیبی می گفت که امام علیه السلام بی صبرانه منتظر توست. در حال آماده شدن بودم که با کمال شگفتی یکی از خادمان منزل امام علیه السلام را در منزل امام علیه السلام یافتم که پیام آورده بود امام علیه السلام شما را هم اینک طلبیده است.

ظرف روغن را برداشته راهی منزل امام علیه السلام شدم. مأموران خواب آلود بوده و گویا مسخ شده بودند، هیچ کس مزاحم من نشد. وارد منزل که شدم می شد احساس کرد اتفاقی مهم رخ داده است.

حضور حکیمه خاتون علیها السلام در آن وقت صبح هم عجیب بود.

امام علیه السلام با چهره ای بسیار شادمان از من استقبال کرد و چون خبر میلاد امام موعود علیه السلام را به من داد، از شوق مانده بودم چه کنم، ضمن اینکه اشک شوق از چشمانم جاری شده بود بی اختیار به سجده افتادم. وقتی یکی از خدمتگزاران، نوزاد را به اتاق آورد و چشمانم به سیمای نیکویش افتاد ناگهان آرامشی عجیب در درون خود احساس کردم....

ص:۶۱

پس از دیدار با نوزاد موعود و کسب افتخار مقام اولین بیعت با ایشان، در محضـر امام عسـگری علیه السلام بودم تا دستورها و برنامه های ویژه امام علیه السلام را به مناسبت این ولادت مهم بگیرم.

امام علیه السلام سفارشی بسیار ویژه برای پنهان نگهداشتن خبر ولادت در جامعه داشت، ولی با این وجود از من می خواست که باید و به تدریج این رویداد مهم را به شیعیان برسانم.

امام علیه السلام گویا به من می خواست یادآور شود که من یکی از شخصـیت های مهم تاریخ شیعه هستم و نوع مدیریت من است که تاریخ آینده را شکل خواهد داد.

امـام علیه السـلام از من خواست دو کـار مهم را انجام دهم: اول مقـدار زیادی گوشت و نان را میان بنی هاشـمی که در سامرا، ساکن هسـتند توزیع نمایم بـدون اینکه درباره علت آن به آنها چیزی بگویم. از سوی دیگر، من می بایست با ارسال نامه هایی به خواص شیعه در شهرهای اطراف، دو کار را انجام می دادم: هم خبر را مخفیانه به آنها می رساندم و هم به سفارش امام علیه السلام از آنها می خواستم که تعدادی مشخص قربانی برای مولود موعود علیه السلام داشته باشند.(۱)

روز نیمه شـعبان آن سال که ۲۵۵ سال از هجرت می گـذشت یکی از روزهای پر مشـغله اما بسـیار با نشاط برایم بود. آن روز عثمان بن سعید روغن فروش به خانه های بسیاری گوشت و نان فرستاده بود، اما...،

۱- کمال الدین وتمام النعمه ، ج ۲، ص ۴۳۱ .

آن شب هم بدون اینکه احساس خستگی کرده باشم مشغول نوشتن نامه ها بودم....

هنوز خاطره آن روز که خبر مصیبت های مردم قم را خدمت امام علیه السلام بردم، واین سؤال که آیا امام علیه السلام ، تنها دعایی امیدبخش در پاسخ به نامه ها نوشته است از یادم نرفته است ؟!

حالا درمی یابم که حکمت آن کار چه بوده است؛ حالا که خبر مسرت بخش تولد مولایم، مهدی علیه السلام را شنیده ام و قاصدی که قرار است فردا به سفارش امام علیه السلام با صد قافله امید و شادی به سمت قم بفرستم، مرا به حکمت پاسخ امام علیه السلام آگاه کرده و یقینم را محکم تر می کند.

ص:۶۳

سامرا، سال۲۵۵، روزهای آغازین پس از ولادت

حکیمه خاتون علیها السلام می گوید: پس از تولد امام موعود علیه السلام ، به منزل بازگشتم و دو روزی به امور خانه پرداختم، ولی چون روز سوم شد اشتیاق دیدارش بر من غلبه نمود که نتوانستم خود را در خانه نگه دارم و به سرعت لباس پوشیدم و راهی منزل امام علیه السلام شدم.

آن قدر دستپاچه بودم که حتی نفهمیدم چگونه نگهبانان خانه امام علیه السلام را رد کردم.

وارد خانه که شدم، می شد احساس کرد که شادی در منزل موج می زند و گویی از آن طرف دیوار تا این طرف دیوار یک دنیا فاصله بود. آن طرف ظلمت و این طرف شادی و نشاط.

داخل منزل، نرجس خاتون علیها السلام در بستر بود و لباسی زرد رنگ پوشیده بود. در کنارش گهواره ای بود که پارچه ای سبز رنگ بر آن بود. چون پارچه را برداشتم ناگهان چشمم به نوزاد افتاد که در خوابی آرام بود. در حال نگاه کردنش بودم که ناگهان بیدار شد و به جای گریستن به من لبخند زد و گویی با انگشتان مبارك و نازنین اش با من نجوا می کرد.

از شدت شوق او را برداشتم تا ببویم و ببوسم، آن چنان معطر بود که

تاکنون بویی خوش تر از آن استشمام نکرده بودم، پس او را نزد پدرش بردم، و درست همان رویدادهای لحظه تولد میان پدر و فرزند رخ داد....(۱)

عثمان بن سعید می گوید: در حد فاصله سوم تا هفتم میلاد به فرموده امام علیه السلام به این آدم ها نامه نوشتم تا کارهای زیر را انجام دهند:

در آن روزها که اوضاع خلافت کمی آشفته بود(۲)، به دستور امام علیه السلام جمعی از شیعیان را روز سوم تولد امام موعود علیه السلام ، در منزل امام علیه السلام جمع کردم و امام عسگری علیه السلام فرزندش را به آنها نشان داده و او را به عنوان امام موعود علیه السلام و جانشین پس از خود معرفی می کند.(۳)

عثمان بن سعید می گوید: در یکی از همین روزها بود که ابوالفضل حسین

۱- غیبت طوسی ، ص۱۴۳.

۲- در این زمان مهتدی عباسی خلیفه بود. خلافت او تنها یک سال طول کشید و در نیمه رجب سال ۲۵۶ از خلافت خلع شده و کشته شد. بدین جهت اگرچه در این شرایط عباسیان امام را زیر نظر داشتند، ولی از سخت گیری های شدید زمان معتز کاسته شده بود، به خصوص که دقیقا از ماه رمضان همین سال قیام صاحب الزنج در جنوب عراق گسترده شده و دستگاه خلافت به شدت مشغول دفع آن فتنه بزرگ می شود. بدین جهت، در این شرایط به مدت یک سال تا قتل مهتدی رفت و آمد به منزل امام علیه السلام راحت تر شده بود. تا اینکه معتمد عباسی از سال ۲۵۶ به خلافت می رسد و دوباره سخت گیری ها به اوج می رسد. بدین جهت، امام عسگری علیه السلام از این فرصت نهایت استفاده را می نماید تا ضمن مدیریت تولد و رشد آغازین فرزند، مدیریت معرفی او را به شیعیان به انجام رساند (در این زمینه ر.ک: نرم افزار سیره معصومان، گاهنامه ، گاهنامه سال های ۲۵۵ و ۲۵۶ ه_ ق).

۳- کمال الدین وتمام النعمه ، ج۲، ص۱۵۷ .

بن حسین علوی از علویان عراق به سامرا آمد و قصد دیدار امام علیه السلام را داشت، چون در آن روزها فضا کمی آشفته بود، با هم به سوی منزل امام علیه السلام به راه افتادیم و خوشبختانه توانستیم وارد منزل امام علیه السلام شویم. در منزل امام عسگری علیه السلام مولود موعود علیه السلام را به او نشان می دهد و او هم غرق شعف و شادی شده و به امام علیه السلام تبریک و تهنیت می گوید.(۱)

روز هفتم امام عسگری علیه السلام به سنت مستحبی عقیقه عمل می نماید. از یک سو از وکیل مخارجش (احتمالا عثمان بن سعید) می خواهد که چهار گوسفند را برای فرزندش عقیقه نماید و میان خودش و شیعیانش تقسیم نموده و آنها را اطعام نماید.(۲)

در ضمن امام علیه السلام به ابراهیم بن ادریس یک گوسفند می فرستد تا برای فرزندش عقیقه نماید.(۳)

ابراهیم کوفی می گوید: من از شیعیانی بودم که امام عسگری علیه السلام از گوشت گوسفند ذبح شده برایم فرستاد و پیام داد که این گوشت عقیقه فرزندم می باشد.(۴)

حمزه پسر ابی الفتوح هم یکی دیگر از شیعیان می گوید: بشارت میلاد

۱- غیبت طوسی ، ص ۲۳۰.
۲- جامع احادیث شیعه ، ج۲۱، ص۳۶۹ .
۳- جامع احادیث شیعه ، ج۲۱، ص۳۶۵ .
۴- بحار الأنوار ، ج ۵۱، ص ۱۶، باب ۱: ولادته و أحوال أمه صلوات الله علیه.

مولودی در منزل امام عسگری علیه السلام به من رسید؛ البته پیام رسان به من تأکید کرد که امام علیه السلام سفارش فرموده که این ماجرا را به شدت پوشیده دارم و من به دستور امام علیه السلام سیصد گوسفند برای آن فرزند مبارک عقیقه نمودم و میان شیعیان و مستحقان توزیع نمودم.(۱)

عثمان بن سعید می گوید: برنامه های فشرده و البته در کمال تقیه امام عسگری علیه السلام در همان ماه اول تولد سبب شد تا اینکه خبر تولد امام علیه السلام در جغرافیای شیعه از بغداد تا قم به خواص شیعه برسد. این در حالی بود که در سامرا با وجود رفت و آمد نسبتا فراوان من و برخی شیعیان در همان ماه اول تولد، هیچ یک از عباسیان و حتی هیچ یک از همسایگان علیه السلام امام از ماجرای تولد مطلع نشدند.

برایم جالب بود که اگر تا پیش از تولد، خواص و بزرگان شیعه و وکیل های امام علیه السلام سفرهای محدودی به سامرا داشتند، از آن پس می کوشیدند حتی اگر شده برای یک بار هم به سامرا سفر کرده و به دیدار امام عسگری علیه السلام و فرزند موعودش علیه السلام توفیق یابند. بدین جهت، مسئله تولد امام دوازدهم علیه السلام خیلی زود به خبری مسلّم اما پنهانی در نزد شیعه تبدیل شد؛ به ویژه که امام علیه السلام ما را از بر زبان آوردن نام فرزندش به شدت منع فرموده بودند.

۱- مستدرک الوسائل ، ج۲، ص۶۲۰؛ بحار الأنوار ، ج ۵۱، ص ۱۶، باب ۱: ولادته و أحوال أمه صلوات الله علیه.

راستی برایتان جالب بود که گفتم حتی خبر میلاد خیلی زود به قم هم رسید. آخر این موضوع قصه ای دارد که....

ص:۶۸

قم، سال ۲۵۵، حدود یک ماه بعد

ابن ولید که کم کم احساس می کند به پایان داستانش نزدیک می شود برای آخرین قسمت داستانش دوباره به خانه سعد بن عبدالله می رود و از او می خواهد که از بازتاب ماجرای میلاد موعود علیه السلام بر شیعیان قم برایش بگوید وسعد چنین روایت می کند:

سنگینی وحشت، کمر شهر را شکسته بود. شهر انگار چشم بسته و زبان به دندان گرفته بود تا صدای ناله اش را کسی نشنود. اواخر ماه رمضان آن سال بود که ناگهان سواری غبارآلود از کوچه های شهر قم گذشت و پشت در خانه ای _ که از کنار آن نهر آبی می گذشت _ ایستاد. در زد: آیا اینجا منزل احمد بن اسحاق قمی است؟

_ بله، شما؟!

سوار خود را معرفی کرد. در باز شد. سوار که پیام مهمی را برای سران شیعیان قم آورده بود، به گرمی مورد استقبال احمد بن اسحق قرار گرفت. قاصد از او خواست تا سران شیعه را به منزل خود دعوت کند.

شب هنگام همه بزرگان شیعه در منزل احمد جمع شدند. هر یک از دیگری می پرسید: چه خبر شده است؟ یعنی کسی از مولایمان خبر آورده

است. کاش خبری خوش باشد. دیگر صبر و تحمل ما تمام شده است. از ظلم و ستم و شنیدن خبر های بد خسته شده ایم.

قاصد که اشتیاق جمع را می دید، برخاست و خود را معرفی کرد و پیش از آغاز پیام، با آرامش خاصی گفت: انتظار، مذهب همه ماست؛ بدین جهت، همه ما باید بیش از این قدرت صبر و انتظار داشته باشیم،

سپس شروع کرد به خواندن نامه:

«به نام خداوند بخشنده مهربان

سلام بر تو، احمد بن اسحاق قمی و همه شیعیان وفادار قم.

ما را پسری متولد شد. [این خبر] نزدت پنهان بماند و [آن را] از همه مردم (غیر شیعیان) مخفی کن.

ما هم آن را بر کسی آشکار نکرده ایم، جز بر نزدیکان و دوستداران. دوست داریم تو را با خبر کنیم تا خداوند تو را نیز به آنچه ما را شاد کرده شادمان سازد. والسلام.»(۱)

با شنیدن نامه، شور و شوق عجیبی حاضران را فرا گرفت. بزرگان شیعه از فرط شادی دست از پا نمی شناختند. همه به هم تبریک می گفتند و یکدیگر را در آغوش می کشیدند.

امید را می شد در چهره و چشم های حاضران دید. انگار آبی زلال، به کویری تشنه رسیده باشد.

۱- بحار الأنوار ، ج ۵۱، ص ۱۷، باب ۱: ولادته و أحوال أمه صلوات الله علیه.

حاضران با شوق و شور فراوان، قاصد را با پرسش هایشان در بر گرفتند.

ــ راستی، نامش چیست؟

ــ برایمان از چهره اش بگو. اصلا آیا خودت او را دیده ای؟

ــ وای اگر مولایم را ببینم... حاضرم جانم را فدایش کنم.

ــ چه سعادتی نصیبش شده است، آن که او را دیده است و....

در این میان احمد برخاست و همه را به سکوت دعوت کرد. آن گاه از قاصد پرسید: آیا در سامرا هم کسی از این خبر آگاه است؟

ــ گروهی اندک از شیعیان، امام علیه السلام تنها به برخی بزرگان شیعه که به شیوه های مختلفی توانسته بودند خود را به او برسانند، نوزاد را نشان داده و از آنها هم قول گرفته که خبر را مخفی نگه دارند.

احمد بن اسحاق، خوشحالی اش بیشتر شد و از اینکه امام علیه السلام او و دیگر شیعیان قمی را هم شایسته دانسته، اشک در چشمانش حلقه زد.

دوباره از قاصد پرسید: پس چگونه می توانیم هم شادی کنیم و هم خبر را مخفی نگه داریم؟

قاصد گفت: شما باید همان کاری را انجام دهید که عثمان بن سعید به دستور امام علیه السلام در سامرا انجام داده است. او به دستور امام علیه السلام در میان بنی هاشم و دیگر شیعیان سامرا مقدار زیادی نان و گوشت پخش کرد. همچنین امام علیه السلام ، به برخی دیگر دستور داد تا گوسفندانی برای نوزادش عقیقه کنند و خود و دیگر شیعیان از آن میل نمایند.

شما هم بدون اینکه کسی بفهمد در خانه های خود و برای زن و فرزندان و نزدیکانتان جشن بگیرید.

و این روز را _ بدون آنکه حرفی مستقیم درباره آن به زبان بیاورید _ به هم تبریک بگویید.(۱)

آن روز قم، گویا زنده شده بود. در زیر پوست شهر، خون زندگی جریان پیدا کرده و شادی پنهان تمام شهر را فرا گرفته بود.

بهار امید به شهر رسیده بود. درختان استقامت، جوانه انتظار زده بودند و لبخند زندگی بر لبان مرده شهر نقش بسته بود و حالا قم سرود شادی می خواند.

سعد می گوید: پس از آن جلسه به صورت خصوصی به دیدار احمد بن اسحاق رفتم و از او خواستم که برنامه ریزی یک سفر به سامرا را برای دیدار هردو امام علیها السلام در نظر بگیرد، به ویژه که خودش هم پس از به امامت رسیدن امام عسگری علیه السلام به جهت شرایط دشوار قم و سامرا فرصت سفر و دیدار امام عسگری علیه السلام برایش فراهم نشده بود.

او قول داد پس از اینکه سر سال وجوهات شیعیان شهر را گرد آوری کرد، من و او با هم عازم سامرا شویم و از آن روز بود که برای دیدار امام عسگری علیه السلام و آن مولود موعود علیه السلام لحظه شماری می کردم....

بیایید دوباره برگردیم به اول داستان و همان زمان و مکان و افرادی که

۱- کمال الدین وتمام النعمه ، ج۲، ص ۴۳۴ .

داستان از آنجا و از آنها شروع شد:

ص:۷۳

قم، اواخر سال ۲۷۹

سعد بن عبدالله در بستر بیماری است و خیلی علاقه مند است تا پیش از رحلت، شاهد اتمام کتاب شاگردش ابن ولید باشد. در زمان های قدیم رسم بود شاگردان وقتی حدیثی را ازاستادی فراگرفته و یا می نوشتند، پس از پاک نویس آن را بر استاد دوباره عرضه کنند تا از صحت روایتگری و کتابت خود اطمینان یابند. بدین جهت، ابن ولید در این زمان کارش شده بازخوانی احادیث کتابش بر استادی که در بستر بیماری است.

روزی از روزها ابن ولید در ضمن حدیث خوانی و اصلاح احادیث سؤال هایی از استادش درباره تاریخ بنی عباس می پرسد:

در باره زمان به خلافت رسیدن معتز عباسی و زمان مرگ او؛

درباره زمان به خلافت رسیدن مهتدی عباسی و مرگ او؛

درباره زمان به خلافت رسیدن معتمد؛

درباره زمان علنی و گسترش یافتن قیام صاحب الزنج در سراسر جنوب عراق.

سعد به او می گوید: قرار بود داستان میلاد امام موعود علیه السلام را کار کنی نه تاریخ خلافت را؛ در این صورت فرق تو با دیگر مورخان درباری و حکومتی

چیست؟

ابن ولید: استاد تاریخ که فقط روایت جبهه حق و یا فقط روایت جبهه باطل نیست. روایت تقابل و مواجهه آن دو با هم است.

سعد: ولی این مواجهه پردازی نباید باعث کم رنگی روایت حق گردد!

ابن ولید: اتفاقا سبب کشف سنت های عجیب و جالب تاریخی خداوند در نصرت و امداد ولیّ حق و یارانش و تضعیف جبهه باطل می گردد.

سعد: چطور، نکند نکته جدیدی کشف کردی؟

ابن ولید: اگر اطلاعاتم درباره پرسش های بالا درست باشد آن وقت متوجه نکته عجیبی خواهید شد که رویش کار می کنم، فقط شما یک بار دیگر زمان حوادث بالا را برایم بگویید.

سعد این بار به در خواست ابن ولید به جای اینکه از تاریخ امامت بگوید از تاریخ خلافت برایش می گوید.

ابن ولید از استادش اجازه می گیرد چند روزی روی طرحش کار کند و پس از انجام آن نزد او بازگردد. و سعد می گوید تا او رحلت نکرده کارش را تمام کرده و به او نشان دهد و ابن ولید قول می دهد.

ص:۷۵

قم، ماه شعبان، سال ۲۷۹

ابن ولید در حال رفتن به سوی خانه استادش سعد بن عبدالله است، ولی در چهره مردم قم شور وشعفی عجیب را مشاهده می کند. او که مدتی سرش در کتاب و کاغذ بوده از چند نفر از مردم درباره علت این شادمانی می پرسد و درکمال شگفتی می شنود:

معتمد همان خلیفه عباسی ای که امام عسگری علیه السلام را به شهادت رسانده بود و همان که والی خشن شهر، احمد بن عبید را به قم فرستاده بوده مدتی پیش مرده (در ماه رجب (۱))و به جایش خلیفه جدید به نام معتضد به سر کار آمده است. او هم والی قم را تغییر داده و احمد بن عبید دیروز شهر را به سوی بغداد ترک کرده است.

ابن ولید به سرعت به سوی منزل سعد می رود و چنان با شادمانی خبر ها را به استاد می دهد، که استاد از این همه شادمانی تعجب می کند و چون از ابن ولید درباره آن می پرسد ابن ولید می گوید: با این اخبار و در حقیقت همین امروز طرح من کامل شد و آنگاه این گونه به استاد توضیح می دهد:

۱- تاریخ الأمم و الملوك ، ج ۱۰، ص ۳۰.

تصویر شماره (۲)

ص:۷۷

جناب استاد: هم خلافت معتز و هم خلافت معتمد، دورانی سخت بر امامان شیعه و شیعیان بود. در این دو دوران هم دو امام شیعه علیهما السلام به فاصله شش سال که کمترین فاصله بین شهادت دو امام علیهما السلام است، به شهادت می رسند و هم شیعیان به دستور امامان علیهم السلام و به منظور حفظ جان خود در تقیه ای بسیار شدید هستند، تقیه ای که شاید در تاریخ تشیع از زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا آن زمان بی سابقه باشد.

ولی درست در مقطعی که می خواهد امام علیه السلام متولد شود ناگهان از دست غیب خلافت عباسی به مدت یک سال دچار تزلزل نسبی در سامرا می گردد. آغاز شورش زنگیان در سراسر جنوب عراق هم به این آشفتگی دستگاه خلافت بیشتر دامن می زند و در این فرصت زمانی است که هم امام موعود علیه السلام متولد می شود و هم جمع بسیاری از شیعیان علیهما السلام مجال سفر به سامرا و توفیق دیدار با هر دو امام علیهما السلام را می یابند. آن سفر معروف شما هم همراه با احمد بن اسحاق اگر چه در دوران خلافت معتمد است ولی در دوران آغازین خلافت اوست که هنوز امام علیه السلام در محاصره شدید قرار نگرفته است و....

سعد: اشک در چشمانش حلقه می زند.

و چون ابن ولید ناگهان متوجه اشک چشمان او می شود، از آن می پرسد و سعد می گوید: چه راست گفته اند امامان علیهم السلام ما که فرزندان خود را برای دوره خودشان تربیت کنید، چرا که هر زمانی جلوتر از زمان پیشین است. این نکته سنجی های تو خیلی جالب است و تا من از دنیا نرفته ام دوست دارم

ص:۷۸

این کتاب حدیثی ات را با آن نکات تحلیلی زیبا و قشنگ به جوانان شهر بیاموزی، به خصوص اینک با مرگ این خلیفه جانی و رفتن والی خشنش امید است این شهر دارای نشاط علمی فراوان شود، و همان گونه که امامان علیهم السلام ما پیش بینی کرده اند به زودی اینجا به برکت حرم فاطمه معصومه علیها السلام کانون معارف اهل بیت علیهم السلام در ایران خواهد شد. این رسالت آرزوی ما بود، ولی تقیه شدید دوران ما این آرزو را از ما گرفت. اینک در این دورهٔ جدید تو و مانند تو باید این رسالت را به انجام برسانید و....

ص:۷۹

منابع

کتابها:

۱. بروجردی، حسین و دیگران، جامع احادیث شیعه، مدینه العلم، قم، ۱۳۸۰ش.

۲. پورسید آقایی و مؤلفان، تاریخ عصر غیبت، مؤسسه حضور، قم، ۱۳۷۹ش.

۳. جاسم حسین، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم(عج)، ترجمه دکتر آیت اللهی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱ش.

۴. جباری، محمد رضا، سازمان وکالت و نقش ان در عصر ائمه علیهم السلام ، موسسه امام خمینی، قم، ۱۳۸۲ش.

۵. جعفریان، رسول، حیات فکری و سیاسی ائمه، انصاریان، قم، ۱۳۸۱ش.

۶. خویی، ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث، دارالکتب الاسلامیه، بیروت، ۱۹۸۳م.

۷. شیخ حر عاملی، اثبات الهداه، اعلمی، بیروت، ۱۴۲۵ق.

۸. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، اسلامیه، تهران، ۱۳۹۵ق.

۹. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، دارالتراث، بیروت، ۱۳۷۸ق.

۱۰. طوسی، حمد بن حسن، الغیبه، دارالمعارف الاسلامیه، قم، ۱۴۱۱ق.

۱۱. مجلسی، محمد تقی، بحار الانوار، دار الاحیاء الاسلامی، بیروت، ۱۴۰۳ق.

۱۲. نوری طبرسی، میرزا حسین، مستدرک الوسایل، موسسه آل البیت، قم، ۱۴۰۷ق.

نرم افزارها:

۱. درایه النور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی.

۲. سیره معصومان، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور).

۳. موعود، مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹